

سراقامت نمود، آنچه وظایف یک جهتی بود به تقدیم رسانید و امید بر آن است که روز به روز وساعت به ساعت فتوح سوی یمین و سعود بریسار، تمامی گیلان به قبضه اقتدار آن حضرت در آید. اگر از کمال همم عالیه تنکابن را با توابع و لواحق که تعلق به فرزند سید رکابزن کیا داشت بدو بخشند، یقین که موجب زیادتی امید سایر اخوان خواهد بود». سید علی کیا به توصیه سید قوام الدین حکومت تنکابن را به برادر خود سید هادی کیا واگذار کرد.^۱

سرنوشت پسر سید رکابزن کیا

بر اساس یکی از مواد پیمان صلحی که بعدها میان سید علی کیا و امیر نوپاشا منعقد گردید، پسر سید رکابزن کیا از آن سرزمین بیرون رانده شد^۲ و از آن به بعد از سرنوشت وی اطلاعی به دست نیامد و معلوم نگردید به کجا رفت و در کجا زیست و کی و چگونه مرد و کجا دفن شد و گویا در سرنوشت این خاندان چنین رقم زده شد که بساط حکومت سادات حسنی مؤیدی برای همیشه از سرزمین تنکابن برچیده شود.

۱. تاریخ گیلان و دیلمستان، باب دوم، فصل هشتم.

۲. همان منبع.

www.tandis.de
تندیس

نام آورانی از
سرزمین کوهستانی اشکور
«خاندان بنی نعمان اشکوری»



«سما موس»، مرتفع ترین کوه در رامسر



تفرجگاه «لپاسره» در ارتفاعات غرب جواهرده رامسر

نعمان اشکوری

به دنبال تجزیه و انحطاط قدرت زیدیّه طبرستان، دلیرانی از دیلم برخاستند و وارد مسابقه کسب قدرت شدند و توانستند در خارج از سرزمین دیلم نیز شهرتی به سزایابند که خاندان نعمان از آن جمله اند. اینان در زمره آن دسته از فرمانروایان دیلمی هستند^۱ که در روزگاران پیشین نه تنها در شکل گرفتن حکومت علویان نقش سرنوشت ساز داشتند، بلکه خود موفق به تشکیل حکومت مستقل شدند و مدت صد سال تمام در تاریخ گیلان و طبرستان کارهای بزرگ انجام داده اند^۲.

نعمان که در اشکور مردی صاحب نام و ذی نفوذ بود چهار پسر داشت: لیلی، کاکئی (کاکوی^۳)، فیروزان و وهسودان^۴.

کاکئی و فیروزان که از ملوک گیل و دیلم به شمار می آمدند، در جنگی که میان ناصرالاطروش و احمد بن اسماعیل سامانی رخ داد و منجر به شکست ناصر کبیر شد، در موضعی به نام فلاس واقع در نیم فرسنگی آمل به قتل رسیدند و دو هزار تن از مردان دیلمی که همراه کاکئی و فیروزان به نفع ناصر می جنگیدند کشته شدند^۵.

۱. تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۳۸۳.

۲. قابوسنامه، (حواشی و تعلیقات، ص ۲۰۹).

۳. در چهار مقاله نظامی عروضی ص ۵۴ کاکوی آمده است. ظاهراً این خاندان از کاکرود که یکی از روستاهای کهن اشکور است برخاسته اند، چه کاکرود واژه ای ترکیبی بوده و مخفف کاکرود می باشد که منسوب به کاکر است.

۴. تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۳۸۳.

۵. تاریخ طبرستان، ص ۲۰ و تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۴۴.

لیلی بن نعمان

بعد از آن که ناصر الأطروش معروف به ناصر کبیر بر طبرستان استیلا یافت، حکومت گیلان را به لیلی بن نعمان سپرد و چندی بعد او را نایب خود در ساری قرار داد و بدین ترتیب لیلی نایب امام در ساری شد. بعدها همین لیلی در خنثی کردن توطئه ای که حسن بن قاسم معروف به داعی صغیر برای سرنگونی حکومت ناصر ترتیب داده بود نقش عمده ای ایفا کرده و وفاداری خود را نسبت به ناصر و نجات بخشیدن وی از زندان داعی صغیر و به قدرت رساندن دوباره اش به منصبه ظهور رسانید^۱.

سید ظهیرالدین به شرح این واقعه پرداخته و می نویسد: «... و لیلی بن نعمان که حضرت سید او را نوبت اول ولایت گیلان داده بود و در قریه نشکنجان^۲ اثر عمارت و خندق سرای او موجود است، در ساری نایب امام بود چون این خبر بشنید به تعجیل به آمل رفت و درون خانه حسن بن قاسم رفت و به زور و به عنف انگشتی او را از انگشت بیرون آورد و نزد قلعه و ارلارجان فرستاد تا امامت پناه را خلاصی داده بیاورند. همچنان قاصد رفت و سید را خلاص داد و آورد...^۳» خاندان ناصر این خدمت وی را فراموش نکرده و در نامه ای که فرزندان ناصر به لیلی نوشتند او را «المؤید لدین الله و المتصر لآل رسول الله» ملقب کردند. لیلی که مردی کریم، بزرگوار و شجاع بود پس از استیلا بر گرگان متوجه دامغان شد و آن ناحیه را که در دست سامانیان بود و قرائتکین بر آن حکومت داشت تسخیر کرد و ضمیمه خاک خود ساخت^۴ و سپس به ری لشکر کشید و فتح کرد و به نام داعی حسن خطبه خواند^۵.

چندی بعد به عزم تسخیر نیشابور قوای خود را بدان سو گسیل داشت و آن ناحیه را نیز گشود و به نام داعی خطبه خواند. انتشار خبر فتح نیشابور به دست لیلی در سراسر قلمرو علویان به ویژه طبرستان شور و هیجان زاید الوصفی به وجود آورد و شعرا

۱. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، صص ۱۴۷ - ۱۴۶.

۲. نشکنجان همان لشکمجان است که دهکده ای در اشکور می باشد (تاریخ گیلان، رابینو، صص ۴۴).

۳. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، صص ۱۴۷.

۴. تاریخ ابن خلدون، ج ۴، صص ۵۵۶.

۵. تاریخ مردم ایران، صص ۳۸۳.

بدین مناسبت شعرها سرودند و داعی را تهنیت گفتند و ستایش‌ها کردند.^۱

سرنوشت لیلی

لیلی که از این فتح دچار غرور شده بود به نیشابور قانع نشد و بر دامنه فتوحاتش افزود و عازم طوس شد تا آنجا را تسخیر کند.

حمویة بن علی که از سوی آل سامان سرکردگی لشکر را برعهده داشت به مقابله برخاست و میان طرفین جنگی سخت درگرفت. گرچه لیلی در ابتدا بر حمویة غلبه یافت، اما مقاومت و پایداری که حمویة از خود نشان داد سبب گردید که سپاه لیلی کارایی خود را از دست دهد و در جنگ دیگری که در ربیع الأول ۳۰۹ هـ ق در نزدیکی مرو میان طرفین درگرفت لیلی به قتل رسید و سپاه شکست خورده اش به گرگان مراجعت کرد.^۲

حمویة سر لیلی را به بغداد نزد خلیفه فرستاد.^۳ فرستادن سر یک سرکرده سپاه بیسانگر آن است که خلیفه عباسی از سردارانی چون لیلی وحشت داشتند و چنین جنگجویانی را خطری مهم برای حکومت خویش می‌پنداشتند و گرنه لزومی نداشت که سر بریده سرکرده لشکری به بغداد فرستاده شود.

روایت دیگری هست که لیلی بعد از شکست در جنگ طوس از میدان نبرد جان سالم بدر برد و به آمل گریخت و برای این که از تعقیب مأموران عمال بنی عباس مصون بماند از انظار ناپدید شد اما بقرا خان که پیوسته او را تعقیب می‌کرد از مخفیگاه او با خبر گشت و دستگیرش ساخت و از حمویة کسب تکلیف کرد و حمویة دستور قتل او را صادر کرد و لیلی به قتل رسید و سر بریده اش به بغداد فرستاده شد.^۴

لیلی دلآوری بی بدیل بوده و بذل مال می‌نمود و بیم و هراس در دلش راهی نداشت.^۵ کارایی وی در کارزار و پیروزیهایش در ری، دامغان، گرگان و نیشابور تهدیدی جدی برای خلیفه بغداد به شمار می‌آمد. شاید فرستادن سر بریده این سردار

۱. تاریخ حبیب السیر، ج ۲، جزء چهارم، ص ۳۵۸.

۲. تاریخ مردم ایران، ص ۳۸۳.

۳. تاریخ ابن خلدون، ج ۴، ص ۵۵۶.

۴. همان منبع.

۵. الکامل ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۶۷.

اشکوری به بغداد بدان سبب باشد که از دغدغه خاطر خلیفه کاسته شود.
 گویند: موقعی که حمویه می خواست به جنگ لیلی برود از قول وی به او گفتند
 که تو در این جنگ کند هستی. گفت: عجله ای در کار نیست، برای جنگ، امسال یک
 لنگه کفشم را می پوشم و برای جنگ سال آینده لنگه دیگر کفشم را می پوشم وقتی که این
 سخن حمویه به گوش لیلی رسید در جواب گفت: ولی من یک لنگه کفش می پوشم تا
 نشسته بجنم و لنگه دیگر را بدان سبب می پوشم تا ایستاده و سواره بجنم. بعد از آن که
 لیلی به قتل رسید حمویه گفت: این است عاقبت کسی که عجولانه به جنگ می رود^۱.

سرخاب بن وهسودان

بعد از قتل لیلی برادر زاده اش سرخاب بن وهسودان جانشین او شده و سرکردگی
 سپاه را برعهده گرفت، اما بیش از دو سال و اندی دوام نیافت و در سنه ۳۱۱ هـ.ق
 درگذشت و جنگاوران دیلمی پسر عم وی ماکان بن کاکای را به سرکردگی خود
 برگزیدند^۲.

کاکای سه پسر داشت: ماکان، ابوالحسن و حسین.

ماکان بن کاکای (کاکوی)^۳

ماکان از دلاورانی است که از منطقه کوهستانی اشکور برخاست و با استقامت
 و پایداری فوق العاده اش توانست به حکومت طبرستان دست یابد. وی ابتدا بر قسمتی از
 طبرستان امارت یافت^۴ اما سرانجام سرتاسر این سرزمین را تحت لوای فرمانروایی
 خویش درآورد^۵. وی گرچه مردی تندخو و آتشین مزاج بود اما شجاعت، بی باکی
 و جوانمردی فوق العاده ای که داشت تندخویی و شتابزدگی دیوانه وارش را تا حدی
 جبران می کرد^۶. پدرش کاکای نام داشته و کاکای به معنای کاکو است و کاکو خالورا

۱. الکامل ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۶۷.

۲. چهار مقاله عروضی، ص ۴۲؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۷۲.

۳. تاریخ گیلان، رابینو، ص ۴۰۸.

۴. سفرنامه مازندران و استرآباد، ص ۲۱۲.

۵. تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۳۸۴.

۶. همان منبع.

گویند. ماکان ژوبین را (که حربه ای است نیزه مانند^۱ در روز جنگ بر دشمن می اندازند) بهتر از همه می افکند و در این کمال و هنر از امثال و اقران برتر و بالاتر بود و شهرتش در این هنر تا آن حد بود که ابو منصور قطران شاعر در باره اش چنین گفته است:

به زخم تیر چون آرش بزخم خشت چون ماکان

به زخم گرز چون رستم به زخم تیغ چون نوذر^۲

ماکان در پی اختلافی که پس از مرگ ناصر کبیر میان داعی صغیر حسن بن قاسم و دو فرزند ناصر (ابوالحسین احمد و ابوالقاسم جعفر) به وجود آمد، جانب فرزندان ناصر را گرفت و به صف مخالفان حسن بن قاسم پیوست و با ایشان همدست شد^۳. در این دوره نفوذ ماکان فزونی یافت، چنان که مدتی بر طبرستان و رویان مستولی شد^۴. وی در سال ۳۱۶ هـ.ق از مرداوید شکست خورد و به دیلم نزد تائر علوی رفت و از وی مدد خواست و سید او را پناه داد و به اتفاق، به طبرستان لشکر کشیدند، اما در برابر ابوالقاسم نانجین عامل مرداوید منهزم شدند و ماکان به نیشابور رفت و سید به دیلم بازگشت^۵.

ماکان بعد از آنکه در نیشابور به سامانیان پیوست مدتی از سوی ایشان امارت کرمان را برعهده داشت، تا آن که مرداوید به قتل رسید و ماکان به فرمان امیر نصر سامانی برای بازپس گرفتن ری و قومس به امیر ابوبکر چغانی سپهسالار سامانیان در خراسان پیوست^۶ این دو نه تنها موفقیتی به دست نیاوردند بلکه شکست سختی خوردند و تا نیشابور عقب نشینی کردند و به دنبال آن ماکان از طرف امیر نصر سامانی حاکم نیشابور شد^۷.

۱. ژوبین نیزه کوتاه را گویند (لغت نامه دهخدا ذیل واژه ماکان).

۲. آندراج، ذیل واژه ماکان.

۳. تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۳۸۴.

۴. الکامل ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۹۸.

۵. تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۲۱۰.

۶. تاریخ مردم ایران، ص ۶۸.

۷. الکامل ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۹۸.

ماکان پیوسته مترصد بود تا خود را از وابستگی به سامانیان برهاند و در پی به دست آوردن فرصت مناسب، از نیشابور خارج شد و در رمضان ۳۲۴ هـ ق گرگان و چند شهر قومس و بخشی از خراسان را تسخیر کرد و ترمذ او نسبت به آل سامان علنی شد و حتی با وشمگیر که از دشمنان سامانیان به شمار می آمد متحد گردید^۱.

نمونه ای از ادب و استقامت

گویند: بعد از آن که ماکان به مخالفت با آل سامان برخاست و ترمذ آغاز نمود امیر نصر سامانی ابو علی محتاج را که والی خراسان بود^۲ مأمور سرکوبی او کرد اما او را پیش از آن که به جنگ ماکان برود به حضور پذیرفت، تا در این باب نصایح و سفارش لازم را بدو بنماید. در حین گفتگو عقربی در قبا و پیراهن ابو علی می گردید و نیش می زد و او کمترین واکنش از خود بروز نمی داد، تا آن که مذاکره فیما بین خاتمه یافت و ابو علی مرخص گردید و از اتاق بیرون آمد. موقعی که لباس از تن خارج می کرد معلوم شد عقرب ۱۸ جای بدن او را گزید. نصر بعد از اطلاع از این ماجرا خطاب به ابونصر گفت: «چرا در پیش من دفع آن نکردی تا این همه نیش بر تو نمی زد؟» گفت: «من که اینجا سخن ترا باز گذاشته به دفع عقرب و نیش او پردازم، آنجا با دم شمشیر مخالف تو چه خواهم کرد؟».

امیر نصر را این سخن خوش آمد و بر مرتبت او افزود...^۳.

ابوعلی از نیشابور به سوی گرگان حرکت کرد و این شهر را که ماکان در آن بسر می برد محاصره نمود و چنان عرصه را بر ماکان و یارانش تنگ کرد که شمار زیادی از ایشان از ابوعلی امان طلبیدند و ماکان ناچار شد از وشمگیر که در این زمان در ری بود استمداد بطلبد. وشمگیر شیرج بن لیلی را که یکی از سرکردگان سپاهش بود به گرگان فرستاد و او برای استقرار صلح به مذاکره با متخاصمین پرداخت تا راهی برای نجات ماکان بیابد. ابوعلی پیشنهاد صلح شیرج را پذیرفت و ماکان موفق شد به طبرستان بگریزد و با فرار وی ابوعلی بر گرگان مستولی شد^۴.

۱. تاریخ مفصل ایران، ص ۱۳۵.

۲. الکامل ابن اثیر، ج ۶، ص ۲۷۰.

۳. تاریخ مازندران، ملا شیخعلی، ص ۷۲؛ تاریخ حبیب السیر، ج ۲، جزء چهارم، ص ۳۵۹.

۴. الکامل ابن اثیر، ج ۶، ص ۲۷۲. ابن اسفندیار کمترین اشاره ای به صلح فیما بین ننموده ←

سرنوشت ماکان

به وشمگیر خبر رسید که حسن بن بویه به عزم تسخیر ری از کرمان می آید. وشمگیر منتظر ماند تا لشکر خصم به دو منزلی ری رسید و در موضعی به نام مشکو میان طرفین جنگ در گرفت و حسن بویه هر دو جانب لشکر وشمگیر را بشکست، اما وشمگیر نهر اسید و با حمله ای که به لشکر حسن بن بویه کرد پیروز شد، چنانکه لشکر به هزیمت تا اصفهان برفت. چند روز بعد وشمگیر از ری به دماوند رفت و ماکان را نزد خویش فرا خواند و او را مورد تکریم و احترام قرار داد و بدو خلعت بخشید و اجازه داد به ساری باز گردد و خود به ری بازگشت.

پس از عزیمت ماکان به ساری، صاحب الجیش ابوعلی (صاحب الجیش = سپهسالار لشکر) به عزم تسخیر عراق از گرگان به دامغان آمد. وشمگیر که خبر ورود ابوعلی به دامغان را شنید از ری وارد ویمه دماوند شد و ماکان را نزد خود فرا خواند. ماکان پسر عم خویش حسن بن فیروزان را در ساری به جانشینی بنشانند و خود حرکت کرد تا به وشمگیر ملحق شود. در اسحاق آباد هر دو به یکدیگر رسیدند. این دو جنگاور شجاع روز پنجشنبه ۲۱ ربیع الأول سال ۳۲۹ هـ ق به اتفاق به صف آرایی در برابر دشمن پرداختند. ابوعلی نخست به صف وشمگیر حمله برد و آنرا در هم شکست و وشمگیر منهزم گردید. آنگاه قلب لشکر خویش را متوجه صف لشکر ماکان کرد، ماکان مقاومت نمود، اما نتوانست دشمن را شکست دهد. هزار و چهارصد نفر گیل و دیلم که در سپاه وی بودند به قتل رسیدند و بیست ترک جنگجو که در سپاه ابوعلی بودند با نیزه و شمشیر به ماکان حمله کردند و او را که سوار بر اسب بود کشتند و بسیاری از معاریف دیلم را دستگیر و با سر ماکان به بخارا فرستادند^۱ در میان اسیران پدر استاد ابن عمید محمد

«می نویسد: «شیرج بن لیلی را دیگر باره به مدد فرستاد، لشکر خراسان بر ایشان چیره شدند و هیچ بدست نداشتند، ماکان را باز گذاشتند با طبرستان آمدند. صاحب الجیش (ابوعلی) گرگان بگرفت و فتح نامه نبشت پیش نصر بن احمد»، (تاریخ طبرستان، ص ۲۹۶).

۱. ابن اثیر قتل ماکان را این گونه بیان می دارد: «ماکان از اسب پیاده شد و از خود شجاعتی بی مانند نشان داد در این میان تیری رها شد و به پیشانی او اصابت کرد و از کلاه خود و سرش بیرون زد و سر بریده اش بی آنکه تیر را از آن خارج نمایند با کلاه خود به بخارا فرستاده شد. (الکامل ابن اثیر، ج ۶، ص ۲۷۸).

قمی حسین بن محمد معروف به کله که از افاضل جهان بود، به چشم می خورد. این شخص که وزیر و دبیر ماکان بود با آنکه در اسارت امیر سامانی قرار داشت، مورد تکریم و احترام وی واقع شد و تا آخر عمر در بخارا نزد امیر بماند^۱.

نظامی عروضی شرح واقعه را طوری دیگر بیان داشته و می نویسد: ... امیر نوح بن منصور سامانی پس از آن که ماکان ترمذ آغاز کرد، سپاهی مرکب از هفت هزار سوار به سپهسالاری تاش^۲ به قصد جنگ با ماکان به ری گسیل داشت. ماکان با سپاهی متشکل از ده هزار مرد جنگی در ری منتظر ورود لشکریان دشمن ماند تا با آنان مصاف دهد.

تاش با سپاهیان خویش در برابر ماکان بر دروازه شهر فرود آمد. رسولان هر دو طرف آمد و شد آغاز کردند تا مانع بروز جنگ شوند، اما ماکان که به لشکریانش مغرور شده بود تن به سازش نداد و مصمم گردید با تاش بجنگد. تاش که چهل سال سپهسالاری کرده بود با تجربه کافی که داشت دلیران رزم آور و جنگ آزموده ماوراءالنهر را از قلب سپاه خارج کرد و حمله را آغاز کرد. ماکان نیمی از مردان جنگی را وارد کارزار نمود و نیم دیگر را از حمله دور نگهداشت و این عمل وی باعث شد که دشمن بر او غلبه کند و خود نیز جانش را از دست بدهد. تاش بعد از آن که ماکان را کشت به اسکافی دبیر سامانیان که در این جنگ حضور داشت فرمان داد تا شرح این پیروزی را مختصر و مفید بنویسد، تا کبوتر نامه بر بتواند آن را با خود حمل نماید و به امیر نوح بن منصور برساند.

اسکافی بر کاغذی که به اندازه دو انگشت بود نوشت: «أما ماکان فصارَ کاسمه والسلام»^۳ ترجمه این عبارت کوتاه و بسیار زیبا این است: ماکان مانند نام خویش نیست و نابود شد چه در لسان عرب مای نافی بر سر کان که از افعال ناقصه و فعل ماضی است درآید، معنایش «نیست و نابود شد» می باشد و این جمله بسیار کوتاه نشان دهنده حدّ اعلای استادی و مهارت اسکافی در فنّ بلاغت و سخنوری است.

نامه اسکافی وسیله کبوتر نامه بر به بخارا فرستاده شد. نظامی عروضی در باره این نامه می نویسد: «چون این نامه به امیر نوح بن منصور رسید، از فتح چندان تعجب نکرد که از این لفظ. و اسباب ترفیه اسکافی تازه فرمود و گفت: «چنین کس فارغ دل باید تا

۱. تاریخ طبرستان، صص ۲۹۷ - ۲۹۶.

۲. ابوالعباس حسام الدوله ملقب به تاش (لغت نامه دهخدا ذیل واژه تاش).

۳. چهار مقاله، صص ۴۳ - ۴۲.

به چنین نکته‌ها برسد^۱، ماکان یک دختر و سه پسر داشت. دختر، زن ابوالقاسم جعفر از علویان طبرستان بود و پسران وی عبارتند از ماکان بن ماکان، ابو جعفر و عبدالملک^۲. از حسین بن کاکئی پسری به نام علی به وجود آمد که در تاریخ نامش معروف می‌باشد و ابوعلی ناصر از علویان طبرستان او را کشت^۳.

حسن بن فیروزان

حسن بن فیروزان نوادهٔ نعمان اشکوری است و پدرش چنانکه گذشت در جنگ ناصرالاطروش با احمد بن اسماعیل سامانی همراه برادرش کاکوی به قتل رسید. حسن که به نیابت از پسر عم خود ماکان بن کاکوی، در ساری نشسته بود، بعد از آن که از قتل پسر عم خویش ماکان اطلاع یافت، افراد قبیلهٔ خود را جمع کرد و به آنان گفت: این وشمگیر است که باعث قتل ماکان شد و اسباب خذلان ما را فراهم آورد. جملگی با حسن همصدا شده و آغاز نافرمانی کردند. وشمگیر از این نافرمانی به خشم آمد و شیرج بن لیلی را مأمور سرکوبی حسن و افراد قبیله او کرد، شیرج عازم ساری شد و توانست حسن را از آنجا بیرون براند.

حسن راه استرآباد را در پیش گرفت، اما وشمگیر دست از تعقیب وی برنداشت و چنان عرصه را بر او تنگ کرد که او ناچار شد خود را به عراق برساند.

حسن پس از ورود به عراق، به ابوعلی احمد بن محمد المظفری صاحب الجیش^۴ که عراق در تصرف او بود پناهنده شد.

وشمگیر به گرگان رفت و در آنجا اقامت گزید، تا آن که حسن، ابوعلی را همراه خود به طبرستان آورد و وشمگیر با اطلاع از عزیمت آن دو به طبرستان خود را بدانجا رساند و در موضعی موسوم به «وکه جوی» میان طرفین جنگ در گرفت و وشمگیر از خود مقاومت نشان داد و در برابر حریف ایستادگی کرد.

در این میان خبر درگذشت نصر بن احمد و جانشین شدن نوح بن نصر همه جا

۱. چهار مقاله، صص ۴۲ - ۴۳.

۲. قابوس نامه، قسمت حواشی و تعلیقات، ص ۲۱۰.

۳. همان منبع.

۴. تاریخ طبرستان، ص ۲۹۶.

پیچید^۱. ابوعلی با وشمگیر صلح کرد و آهنگ بازگشت نمود و سالار پسر وشمگیر را به گروگان گرفت و همراه خویش برد^۲. حسن بن فیروزان که در این سفر ابوعلی را همراهی می کرد در میانه راه مشوق نام^۳ را که از همراهان ابوعلی بود بکشت و بار و بنه اش را به غارت گرفت و آهنگ مراجعت به گرگان کرد^۴ و پسر وشمگیر را نیز از چنگ ابوعلی بیرون آورد. ابوعلی به راه خود ادامه داد و توانست نزد نوح بن نصر برود. حسن که پسر وشمگیر را به همراه داشت توانست بر گرگان و دامغان و سمنان تسلط یابد^۵.

در این میان ری به دست وشمگیر افتاد و حسن بن فیروزان راه آستی را در پیش گرفت و با وشمگیر کنار آمد و بنای دوستی با او را گذاشت و برای این که حسن نیت خود را نشان داده باشد سالار پسر وشمگیر را به او برگرداند. هر چند وشمگیر خطری از جانب حسن بن فیروزان احساس نمی کرد اما در ری نتوانست ماندگار شود، چه با لشکرکشی پسران بویه مواجه شد و قدرت زیادی نداشت تا بتواند در برابر رکن الدوله دیلمی مقاومت کند، مضافاً گروه زیادی از یاران وی به لشکریان پسر بویه پیوسته بودند لذا ناگزیر شد به طبرستان مراجعت کند^۶. حسن بن فیروزان که در این تاریخ با پسران بویه کنار آمده بود، برخلاف انتظار وشمگیر، از در ستیز با وی در آمد و در ساری به منازعه با او پرداخت، جنگ تا مدتی میان طرفین ادامه یافت و طی این مدت گروهی از یاران برجسته وشمگیر به اردوی حسن بن فیروزان پیوستند. وشمگیر از مردم خود بترسید و به اسپهبد شهریار بن شروین ملک کوهستان پناهنده شد و از آنجا بفرستاد و جمله

۱. تاریخ طبرستان، صص ۲۹۸-۲۹۷.

۲. الکامل ابن اثیر، ج ۶، ص ۲۸۸.

۳. سید ظهیرالدین در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۷۴ می نویسد: «... و حسن بن فیروزان نیز همراه بود تا در میانه راه بخارا فرصت یافت و صاحب الجیش (ابوعلی) را به مکر بکشت و رخت و بنه او را غارت کرد و به گرگان آمد و این واقعه در سنه ۳۳۱ هـ ق اتفاق افتاد».

۴. تاریخ طبرستان، ص ۲۹۸.

۵. الکامل ابن اثیر، ج ۶، ص ۲۸۸.

۶. تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۴۰۰.

حرم و متعلقان را برگرفت و به بخارا رفت و مورد استقبال و تکریم نوح بن نصر سامانی قرار گرفت.

نایب و شمگیر در آمل نیز بعد از فرار و شمگیر، به قلعه کهرود پناه جست. مردم آمل که وضع را چنین دیدند سر به شورش برداشتند و بسیاری از یاران و مأموران و شمگیر را به قتل رساندند.^۱ حسن بن فیروزان به آمل عزیمت کرد و در شعبو دشت فرود آمد و سپس به لاریجان رفت و اسپاهی بن آخر را بکشت و جمله مال او برگرفت و به قلعه خویش در دیلمان فرستاد^۲ و آمل و لاریجان نیز بر متصرفات او افزوده گشت. آنگاه با رکن الدوله از در دوستی درآمد و دختر خود را بدو داد و چون خاطرش از جانب آل بویه آسوده گردید قلمرو آل زیاد را از آن خویش کرد و خود را فرمانروای طبرستان قلمداد نمود.^۳ از ازدواج رکن الدوله با دختر حسن بن فیروزان، عضدالدوله ابوشجاع پناه خسرو دیلمی و مؤیدالدوله دیلمی به وجود آمدند.^۴

نوح بن نصر سامانی به درخواست و شمگیر سی هزار سوار به سرکردگی قراتکین به کمک وی روانه طبرستان کرد. چون و شمگیر و سپاه قراتکین به گرگان رسیدند، حسن بن فیروزان چنین وانمود کرد که قصد مصاف دارد اما ناگهان فرار کرد و خود را به آمل رساند و جمله پلها و گذرگاهها را ویران ساخت. و شمگیر درنگ را دیگر جایز ندانست و تا ساری او را دنبال کرد اما حسن که و شمگیر را در تعقیب خود می دید، شبانه از آمل به سوی دیلمان گریخت و و شمگیر تا چالوس او را دنبال کرد. قراتکین در چالوس از و شمگیر مطالبه مال کرد و و شمگیر برای تأمین خواسته اش ناگزیر شد به آمل برگردد و برای آنکه بتواند به جمع مال پردازد عالمان در مساجد آمل بنشانند تا از مردم مطالبه مال کنند. و شمگیر از این طریق توانست خواسته قراتکین را برآورده سازد. حسن بن فیروزان به اسب چین تنکابن رفت و در موضعی که دولادار گویند به تجهیز قوا پرداخت و و شمگیر به عزم نبرد با او بدانجا لشکر کشید. حسن بن فیروزان در کنار دریا به ایجاد راه بندان پرداخت و در آنجا استقرار یافت. و شمگیر سوار بر اسب،

۱ تاریخ طبرستان، ص ۲۹۸.

۲ همان منبع.

۳ تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۴۰۰.

۴ تاریخ طبرستان، قسم دوم، ص ۴.

خود را به دریا افکند و بر دشمن حمله برد. حسن بن فیروزان در خود تاب مقاومت ندید و پا به فرار نهاد و به مازیار بن جستان پناه برد. وشمگیر دست از تعقیب وی برداشت و به آمل بازگشت. حسن نیز رهسپار رویان شد و در پناه استندار قرار گرفت، اما وشمگیر از این که حسن بن فیروزان در همسایگی او در پناه استندار قرار گرفته بود ناراحت شد و به رویان حمله برد. حسن بن فیروزان فرار را بر قرار ترجیح داده و به لاریجان گریخت. سپس از آنجا راه دماوند را در پیش گرفت و سرانجام خود را به استرآباد رساند و با قبیله و متعلقان خویش در قلعه کجین بنشست. وشمگیر دست از تعقیب حسن برنداشت و عازم گرگان شد. از سوی دیگر حسن بن بویه از ری وارد آمل شد و سپس به استرآباد آمد، حسن بن فیروزان که از ورود حسن بن بویه با خبر شده بود از قلعه کجین خارج شد و خود را بدو رساند و آنگاه هر دو به اتفاق به گرگان رفتند و با وشمگیر مصاف دادند که منجر به شکست وشمگیر و فرار او به نیشابور شد^۱.

اسپهبد شهریار ملک کوهستان، طبرستان را تسلیم حسن بن بویه کرد و حسن، علی بن کامه را به نیابت در آنجا بنشانند و خود به عراق رفت و در ری بنشست^۲. چندی بعد به دنبال اختلافی که میان استندار ابوالفضل و سید جعفر ایض رخ داد و شرح آن گذشت. سید ثائری به میاننده واقع در گیلان رفت و حسن بویه لشکری در اختیار حسن بن فیروزان گذارد و از گرگان به طبرستان فرستاد و در نتیجه سراسر طبرستان در اختیار او قرار گرفت^۳.

حسن بن فیروزان در پی این پیروزی، ابو جعفر برادر ماکان دوم را در ساری بنشانند و خود به گرگان رفت^۴. وشمگیر پس از فرار به نیشابور از پسر نوح مدد خواست و او بیش از هزار مرد به یاری وی فرستاد و وشمگیر به گرگان حمله برد و آنجا را در محاصره خویش گرفت. سپاه حسن بن فیروزان جملگی او را رها کرده و به اردوی وشمگیر پیوستند. حسن بن فیروزان که این وضع را دید شبانگاه پا به فرار نهاد و دیگر بار به قلعه کجین پناه برد. وشمگیر آن ولایت را به تصرف خویش درآورد و برای هر موضعی نایب

۱. تاریخ طبرستان، ص ۲۹۹؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، صص ۷۵-۷۴.

۲. همان منبع.

۳. همان منبع.

۴. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۷۵.

معین کرد^۱.

در این میان رکن الدوله حسن بن بویه که در آمل حضور داشت از مرگ برادرش عمادالدوله علی بن بویه با خبر شد و بی درنگ طبرستان را فرو گذاشت و به عراق رفت و در آنجا به سوگ مرگ برادر نشست و آنگاه با لشکری گران عازم گرگان شد و با وشمگیر مصاف داد. چون وشمگیر تاب مقاومت نداشت از مقابل حسن بن بویه بگریخت و از راه نسا و ابیورد به مرو نزد منصور بن قراتکین که از سوی نوح سامانی والی آنجا بود رفت. حسن بن فیروزان به نیابت حسن بن بویه در گرگان بنشست^۲.

خلاصه در طی چندین سال که گرگان و طبرستان بین وشمگیر و آل بویه دست به دست گردید حاصل جنگ های شان برای مردم، کشتار و ویرانی بود و این کشمکش هیچ گاه قطع نشد تا آن که وشمگیر در سال ۳۵۶ هـ ق درگذشت^۳ و دو پسرش

۱. تاریخ طبرستان، ص ۳۰۰؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۷۶-۷۵.

۲. تاریخ طبرستان، قسم دوم، صص ۱-۲.

۳. داستان مرگ وشمگیر عجیب و شنیدنی است. در سال ۳۵۶ هـ ق بعد از آن که آل بویه ولایت کرمان را از دست امیر آن ابوعلی بن الیاس بیرون آوردند، ابوعلی به بخارا نزد امیر نوح سامانی رفت و او را تشویق به گرفتن ممالک آل بویه کرد و امیر نوح سپاهی در اختیار وشمگیر قرار داد تا وی را تسخیر کند و ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور دواتی سپهسالار لشکر خود را همراه او روانه نمود تا زیر نظر او بر ضد آل بویه بجنگد. رکن الدوله از دیگر اعضای آل بویه مدد طلبید. پسرش پناه خسرو ملقب به عضد الدوله و برادر زاده اش بختیار که بعدها عز الدوله لقب یافت به کمک او شتافتند. اما پیش از آن که وشمگیر در مقابل سپاه آل بویه قرار گیرد مرگ او فرا رسید.

روزی وشمگیر خواست سوار بر اسب شود، منجمی گفت: امروز روزی نحس است نباید امیر بر اسب نشیند. وشمگیر سخن منجم را پذیرفت و منصرف شد. نزدیک ظهر اسبان را بر او عرضه داشتند و در میان آنها اسبی سیاه رنگ زیبا را که از بخارا برایش فرستاده بودند برگزید و دستور داد اسب را زین کردند. آنگاه سوار بر آن شد و پس از پیمودن مسافتی به یاد سخن منجم افتاد و ناراحت شد. عنان اسب بر کشید و آهنگ مراجعت نمود اما در راه بازگشت گراز از میان نیزار بیرون دوید و به اسب حمله کرد و شکمش را درید. وشمگیر از اسب به زیر افتاد و خون از چشم، بینی و گلوی وی سرازیر شد و بمرد. گویند ←

بیستون و قابوس هر دو طالب امارت و مدعی جانشینی او شدند^۱ در این میان حسن بن فیروزان که در زمره دوستان و شمشگیر قرار گرفته و حکومت سمنان را برعهده داشت، از طریق قومس به حمایت از قابوس شتافت اما نتوانست کاری از پیش ببرد و بیستون بر برادر غلبه یافت و قابوس از مبارزه دست کشید^۲. مقارن همین ایام، حسن بن فیروزان^۳ و معزالدوله دیلمی وفات یافتند^۴ و بدین ترتیب در سال ۳۵۶هـ.ق سه تن از نامداران گیل و دیلم یعنی وشمگیر، حسن بن فیروزان و معزالدوله درگذشتند. حسن بن فیروزان دو پسر و یک دختر داشت. پسران وی فیروزان و نصر بودند و دخترش زن رکن الدوله حسن بن بویه و مادر فخرالدوله دیلمی بود^۵.

← وشمگیر یا اصلاً مسلمان نبوده است و یا با وجود قبول ظاهری اسلام باطناً به مراسم آیین زردشتی دلبستگی شدید داشت.

محمد بن الحسین معروف به ابن عمید که در سخن پردازی شهره آفاق بود، خبر مرگ وشمگیر را چنین نگاشت: الحمد لله الذي اغنى بالوحوش عن الجيوش (سپاس خدای را که به وسیله ددان بی نیاز از لشکریان ساخت).

گویند وشمگیر موقعی که با لشکر خراسان قصد حمله به رکن الدوله را داشت نامه ای تهدید آمیز خطاب به او نوشت و در آن سوگند یاد کرد که اگر بر او چیره شود نسبت به او چنین وچنان خواهد کرد و سخنانی رکبیک در آن نامه به کار برد که کتاب رکن الدوله از خواندنش شرم داشت. رکن الدوله با دریافت آن نامه از مضمونش اطلاع یافت و دستور داد پاسخی مناسب نوشته شود و در آن خطاب به وشمگیر اظهار داشت: سوگند به خدا اگر بر تو ظفر یابم بر خلاف گفته تو عمل نمایم و در حق تو جز نیکی و ادای احترام کاری نخواهم کرد. (الکامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۲۳)

۱. تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۴۰۳-۴۰۲.

۲. همان منبع.

۳. الکامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۲۴.

۴. همان منبع.

۵. قابوس نامه، قسمت حواشی و تعلیقات، ص ۲۱۰.

فیروزان بن حسن بن فیروزان

فیروزان بن حسن در سال ۳۷۱ هـ ق بر دیلمان امارت داشت.^۱ وی که نامدار جد خویش امیر فیروزان است تلاش زیادی کرد تا بلکه بتواند استرآباد را به نام آل بویه از یاران قابوس پس بگیرد اما موفقیتی به دست نیاورد و باتی متحد قابوس، او و بیست تن از سرکردگان سپاهش را دستگیر ساخت.^۲

کنار بن فیروزان

فیروزان بن حسن پسری به نام کنار بن فیروزان داشت. وی در سال ۳۸۸ هـ ق جزو یاران قابوس بن وشمگیر بوده و همراه منوچهر بن قابوس و جمعی از سرکردگان دیلمی به نفع او می جنگید.^۳

امیر نصر بن حسن بن فیروزان

در سال ۳۸۱ هـ ق امیر نصر بن حسن به فرمان فخرالدوله دیلمی والی قومس شد و برادرش نیز ولایت دیلمان را که به تازگی به تصرف درآمده بود برعهده گرفت.^۴ بعد از آن که فخرالدوله ولایت گرگان، دهستان و آبسکون را در تصرف امیر تاش قرار داد به ری مراجعت کرد و به خاطر علاقمندی به امیر تاش هر روز برایش انعام می فرستاد تا آنکه امیر تاش آهنگ لشکرکشی به خراسان کرد و بوسعید شبلی را روانه ری نمود و از فخرالدوله مدد خواست. فخرالدوله اسفار بن کردویه را با سه هزار مرد به مدد او فرستاد و چون به قومس رسیدند امیر نصر ایشان را میهمان کرد و شراب خورانید همین که مست شدند مأموران امیر نصر که از پیش مهیا بودند بر سر آنان ریختند و بوسعید و اسفار را بکشتند. فخرالدوله از شنیدن خبر این واقعه به خشم آمد و به امیر تاش نوشت که نخست به قومس بیاید و نصر را جواب کافی دهد و بعد از آن به جانب خراسان روان گردد. امیر نصر که از این فرمان فخرالدوله باخبر شده بود به التماس و تضرع نزد امیر

۱. تاریخ طبرستان، قسم دوم، ص ۵.

۲. همان منبع، ص ۷.

۳. همان منبع، ص ۸.

۴. تاریخ طبرستان، قسم دوم، ص ۵؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۷۹.

تاش کس فرستاد و پوزش طلبید و امیر تاش هم نزد فخرالدوله شفیع شد تا از تقصیر او بگذشت.^۱

چندی بعد امیر نصر به ولایت دیلم که در آن قحطی افتاده بود چشم طمع دوخت و لشکری بدانجا گسیل داشت و جملگی را آواره کرد و اسپهبد ابوالفضل استندار را در رستم‌دار بگرفت و در زندان چندان نگاه داشت تا آن که بمرد^۲ آنگاه با باتی بن سعید^۳ از در دوستی درآمد و به اتفاق به قصد تسخیر آمل بدانجا لشکر کشیدند. ابوالعباس حاجب که از ری با دو هزار مرد به آمل آمده و در آنجا استقرار یافته بود به مقابله برخاست، اما نتوانست در برابر ایشان مقاومت کند، لذا منتهزم شد و آمل به تصرف آن دو درآمد. باتی خبر این فتح را به شمس‌المعالی قابوس داد و اطاعت از وی را اعلام داشت و به دنبال آن از امیر نصر جدا شد و به استرآباد نزد قابوس رفت.

فیروزان برادر امیر نصر که از اتحاد قابوس و باتی با خبر شده بود از گرگان به عزم جنگ با آن دو روانه استرآباد شد و جنگی عظیم میان طرفین رخ داد که نزدیک بود به شکست باتی بیانجامد. اما جمعی از لشکریان فیروزان که از کرد و عرب بودند او را تنها گذاشته و به لشکر باتی پیوستند و باتی که نیرومند شده بود فیروزان را تعقیب کرد و او را با بیست تن از فرماندهان دستگیر ساخت. بازماندگان لشکر فیروزان به جانب گرگان روی آوردند اما در میانه راه سالار خرکاش که خویشاوند قابوس بود راه را بند آورد و مانع عبورشان شد و به دنبال جنگی که رخ داد روی به هزیمت نهادند. قابوس از شنیدن خبر این فتح خوشدل شده و از استرآباد به گرگان رفت و در شعبان سال ۳۸۸ هـ بر مسند حکومت استقرار یافت.^۴

به دنبال پیروزی قابوس، ابوعلی حمویه با ده هزار مرد از ترک و عرب و دیلم به همراهی جمعی از سرکردگان که کنار بن فیروزان در میان شان بود، به عزم سرکوبی قابوس عازم گرگان شد، اما از جانب امیر نصر نایمن بود، لذا برای استمالت او کس فرستاد و گفت: «اسباب قرابت که میان تو و مجدالدوله مستحکم است، اقتضا کند که

۱. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، صص ۸۱-۸۰.

۲. تاریخ طبرستان، قسم دوم ص ۷؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۸۲.

۳. همان منبع.

۴. تاریخ طبرستان، قسم دوم، صص ۸-۷؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، صص ۸۳-۸۲.

به موالات او و مصالح ملک او قیام نمایی و مدد و معاونت دریغ نداری و اگر این عزیمت به امضا رسانی و در سلک موالات او انخراط نمایی حالی ولایت قومس در اعتداد^۱ تو آورده شود». امیر نصر فریب این وعده را خورد و به ساری رفت و راه گرگان را از چپ بگذاشت و از سمت راست برفت، همین که نزدیک قومس رسید راز خود را فاش ساخت. لشکریان دریافتند که او عازم قومس است از این رو میان لشکریان اختلاف افتاد و جمعی به ولایت استنداریه رفتند و گروهی عازم گرگان شدند، امیر نصر با بقایای لشکر خود به قومس رفت و نزد ابوعلی حمویه کس فرستاد و از او قلعه خواست تا به استحکام موضع خویش پردازد. حمویه قلعه جویند را به او واگذار کرد و امیر نصر بار وینه خود را بدانجا منتقل ساخت. حمویه به عزم جنگ با قابوس روی به ساری نهاد تا از آنجا عازم گرگان شود^۲.

جنگ میان حمویه و قابوس دو ماه متوالی طول کشید، تا آن که بر اثر قحطی، بارندگی شدید، بروز طوفان و کمی علوفه شکست در سپاه حمویه افتاد و اصحاب قابوس از فرصت سود جسته و از حصار بیرون آمدند و بر سپاه حمویه تاختند و یک هزار و سیصد مرد را کشتند و جمعی از سرکردگان از جمله سپهسالار گورانگیز و محمد بن و هسودان را اسیر کردند و اموال زیادی را به غنیمت گرفتند. حمویه که منهزم شده بود گرگان را ترك گفته و خود را به قومس رساند، اما از بیم لشکر قابوس نتوانست در آنجا بماند و طی نامه ای از امیر نصر خواست که با عجله خود را به او برساند. امیر نصر به سمنان رفت و به او ملحق شد و از وی نیز مدد خواست. مجدالدوله دیلمی ششصد سوار ترك را روانه کرد تا امیر نصر را یاری دهند. قابوس باتی بن سعید را به جنگ ایشان فرستاد و متعاقب آن نیز اسپهبد شهریار را به مدد باتی روانه کرد اما امیر نصر آنان را تارومار کرد. آنگاه قابوس، ابونصر بن محمود الحاجب را به جنگ با حمویه و امیر نصر روانه کرد اما کاری از پیش نبرد و شکست خورد تا آن که میان مجدالدوله و قابوس صلح برقرار گردید و جنگ و خونریزی خاتمه یافت اما حضور امیر نصر در آن حوالی سبب دل مشغولی مجدالدوله و قابوس بود لذا بر این عقیده شدند که او را به بند آورند تا فتنه

۱. اعتداد: به حساب آمدن.

۲. تاریخ طبرستان قسم دوم، ص ۸؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، صص ۸۴-۸۳.

مرتفع گردد^۱.

امیر نصر اگر چه از خاندانی اصیل و شریف بوده و حتی نویسنده رجال دو هزار ساله گیلان او را امیری بزرگ و یگانه قائد دوران که دانشمند عصر خویش نیز بوده به حساب آورده است^۲ اما خوی ستمگری داشت. ولایت وی که بر سر راه قوافل و کاروانهای حج قرار گرفته بود جایگاهی برای اذیت حجاج شد. امیر نصر کسانی را که عازم زیارت بیت الله الحرام می شدند مورد اجحاف قرار می داد و به انواع مطالبات آنانرا می رنجاند و این سبب بدنامی وی در اقطار جهان شد و موجب لعن و نفرین زایران گردید^۳.

سرنوشت امیر نصر

مجدالدوله و قابوس که از دست امیر نصر به ستوه آمده بودند پس از انعقاد پیمان صلح فیما بین، حيله ای اندیشیدند تا او را به دست آورده و محبوس سازند، اما امیر نصر هشیارتر از آن بود که در دام آنان بیفتد. چه او قبلاً از این توطئه آگاه شده و در حق ایشان بدگمان گردیده بود. در این میان خبر رسید که ارسال هندوچه از امرای سلطان محمود و حاکم قهستان بر سر ابوالقاسم سیمجور تاخته و او را به سوی ولایت گناباد رانده است. امیر نصر از این موقعیت استفاده نموده و خود را به ابوالقاسم سیمجور رساند و او را به لشکرکشی به ری ترغیب نمود. ابوالقاسم فریب سخنان امیر نصر را خورد و زمام اختیار خویش را در کف او نهاد و با لشکر خود به سوی ری حرکت کرد و تا خوار جلو رفت، اما از ری لشکری کامل برای سرکوبی وی بدانجا آمد و او خود را در برابر سدی از قوای مجدالدوله مشاهده نمود و از این که نسجیده فریب سخنان امیر نصر را خورد خجل شد و آهنگ مراجعت کرد و در راه بازگشت، خود را با جمعی از لشکر کرد و عرب که قابوس برای جنگ با او فرستاده بود روبرو دید. وی که خود را از هر طرف در تنگنا می دید، روی به درگاه سلطان محمود آورد و خویشان را بدانجا رساند و از مهلکه نجات یافت. امیر نصر نیز که همراه ابوالقاسم سیمجور بود به درگاه سلطان محمود آمد و مدتی ملازم خدمت وی بود. پس از چندی سلطان محمود ولایت بیار

۱. تاریخ طبرستان، قسم دوم، صص ۱۰-۹؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، صص ۸۵-۸۴.

۲. رجال دو هزار ساله گیلان، ص ۱۴۸.

۳. تاریخ طبرستان، قسم اول، ص ۱۰.

وجومند را بدو بخشید اگرچه امیرنصر آن را پذیرفت اما روح بلند پروازش را اقتناع نکرد و از این بابت پیوسته در اضطراب بود تا آن که از ری به انواع نیرنگ و فریب او را بفریفتند و به جانب خود کشانند و بدین وسیله دستگیرش ساختند و به قلعه استوناوند فرستادند^۱ و سرانجام در همانجا درگذشت.^۲

در عرصه پهناور ایران بزرگ، تاریخ سازان دیگری از سرزمین گیل و دیلم و طبرستان برخاستند و به کشورگشائی پرداختند و تا بغداد و شامات پیش رفتند و نیز کشورگشایانی بودند که بر کرانه‌های جنوبی دریای خزر استیلا یافته، تاختند، کشتند و ویران کردند و صفحات تاریخ را با اعمال ننگین خود سیاه نمودند که به تفصیل در کتابی دیگر تحت عنوان نقش آفرینان سواحل جنوبی دریای خزر به رشته تحریر درآمده است که انشاءالله به طبع خواهد رسید.

۱- تاریخ طبرستان، قسم اول، صص ۱۱-۱۰، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، صص ۸۶-۸۷.

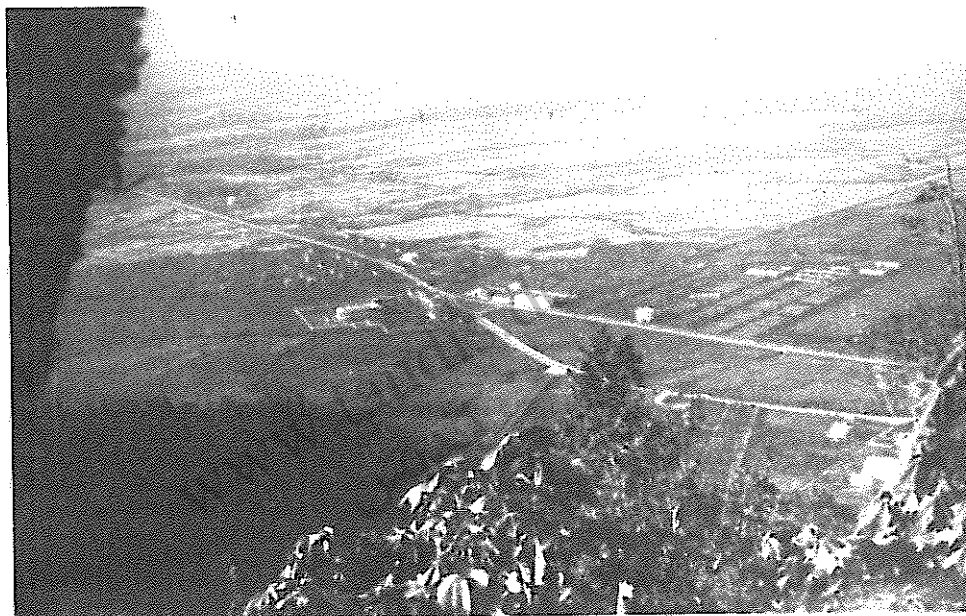
۲- سفرنامه مازندران و استراباد، ص ۲۱۲.

www.tandis.de
تندیس

www.tandis.de
تندیس

بخش دوم

رامسر
(سخت سر)



تصویری از شهر رامسر در پنجاه سال پیش
محوطه بیمارستان و اداره کشاورزی به همراه زمین های زراعتی گسترده کاملاً در عکس مشهود است.
با تشکر از علی صفاتیان



نمایی از تصویر بالا در سال ۱۳۷۶ به همراه انبوه خانه هایی که در زمین های زراعتی ساخته شده است.

بلوکا سخت سر

سخت سر در گذشته نه چندان دور از چندین قریه تشکیل شده بود که هریک نام جداگانه ای داشتند و مجموع آنها را «بلوک سخت سر» می نامیدند که بعدها به دهستان سخت سر شهرت یافت.

چرا سخت سر نامیده شد

در باره علت نامیده شدن این منطقه به سخت سر نظراتی ابراز شده است که بیان آنها خالی از لطف نیست:

۱ - مردم این ناحیه نه تنها در برابر جباران و حاکمان ستم پیشه سر اطاعت فرود نمی آوردند، بلکه از خود سرسختی و مقاومت نشان می دادند. از این رو سرزمینشان را سخت سر نام نهادند. گویند: بعد از آن که هیأت وزیران در شهریور ۱۳۱۴ ش^۲ سخت سر را رامسر نامیدند پهلوی اول گفت: مردم سخت سر از خود سرسختی نشان

۱. بلوک: چندین قریه نزدیک یکدیگر است که هریک نام خاص و مجموع آنها نامی دیگر دارد (لغت نامه دهخدا، ذیل واژه بلوک) در تقسیمات کشوری ایران، پیش از قانون سال ۱۳۱۶ ش، قسمتی از ولایت را که دارای یک قصبه و چندین محله بود توسط یک نفر نایب الحکومه از طرف حاکم اداره می شد بلوک می گفتند (دائرة المعارف فارسی) اما چندی است کلمه دهستان به جای این کلمه یعنی بلوک تصویب و رایج شده است (لغت نامه دهخدا).

۲. فرهنگ معین، ذیل واژه رامسر.

می دادند، من آنجا را رام کرده و رامسر نام نهادم^۱ اگر این داستان حقیقت داشته باشد نگارنده را به یاد نکته ای می اندازد که بانوی فاضله ای آن را در جوئی آکنده از خفقان نوشته است.

در سنه ۱۳۱۵ ش که حکومت غاصب پهلوی املاک و اراضی بخش اعظم شمال ایران را به عتف از صاحبان آنها به بهای ناچیزی می خرید و در دفاتر اسناد رسمی به نام خود ثبت می کرد و صاحبان دفاتر ملزم به تنظیم سند انتقال بودند، وقتی که نوبت به «اشرف السادات حسینی»^۲ رسید در ذیل سند که در دفتر اسناد رسمی شماره یک تنکابن به سردفتری مرحوم ابو الفضل علامه تنظیم شده بود، بدون ترس و واهمه و با شجاعتی بی مانند چنین نوشت:

«در کف شیر نر خونخواره ای غیر تسلیم و رضا کو چاره ای

«از مولوی»^۳

امضاء اشرف السادات حسینی»

۲- محتمل است که مأخوذ از «سُوخته سرا» باشد بدین معنی که در قدیم الایام دچار آتش سوزی شد و آتش آنجا را با خاک یکسان کرد و این سبب گردید که آن جا را سوخته سرا بنامند. البته هیچ سندی که بیانگر این آتش سوزی باشد در دست نیست و به افسانه بیشتر شباهت دارد.

۳- تنکابن (که از سخت سر تا نمک آبرود را شامل است) پیش از ورود «آریان ها» سرزمین «مردها» (مترادف با مارد، آمارد و مار^۴) بود و ولایت آنان محل های سخت بود.^۵ از طرفی هم «مرد» نام یکی از نواحی دهگانه جلگه ای سرزمین دیلم بود که در

۱. نگارنده در جایی مطلب یاد شده راندیده است اما بعضی از مطلعین آن را نقل نمودند که مبادرت به درج آن شد.

۲. سیده فاطمه ملقب به اشرف السادات حسینی از خرده مالکانی بود که در قزوین اقامت داشت و هر سال برای دیدار بستگان و رسیدگی به املاک خود به سخت سر می آمد و وی از سادات حسینی پلاسیدی آخوند محله است که در سخت سر به دنیا آمد و سرانجام در آنجا دیده از جهان فرو بست.

۳. بیت فوق که به صورت ضرب المثل در آمده است در مثنوی مصراع دوم مقدم بر مصراع اول است.

۴. تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص ۱۶۴۵.

۵. همان منبع، ج ۱، ص ۱۷۳۳؛ ج ۲، ص ۱۴۷۴؛ ج ۳، ص ۲۲۱۶ و ۲۶۴۰.

همین حوالی (بین چالکروود و مارکوه) قرار داشت^۱ بنا بر این «سخت سر» را نمی توان بی ارتباط با سرزمین مردها دانست و بعید نیست که این منطقه را به همین سبب سخت سر نامیده باشند.

۴- آنچه که به نظر نگارنده قطعی به نظر می رسد این است که سخت سر مأخوذ از «سخته سر» می باشد. سخته، در گویش محلی رامسری موضعی را گویند که گل آن چسبنده و از نوع گل رس و به صورت زمین نیمه باتلاقی باشد. در چنین زمینی بازحمت می توان رفت و آمد کرده «سر» پسوند مکان است. بخشی از اراضی میان نارنج بن و لپاسر (کوچه شهید تقوایی) به همین نام شهرت داشت و می گفتند: عبور و مرور از «سخته سر» دشوار بود و کمتر کسی پیدا می شد که از آنجا بگذرد و کفش وی در گل ولای باقی نماند. در اسناد خطی متعلق به قرن یازدهم و دوازدهم، سخته سر آمده است، بنا بر این می توان گفت مرکز اولیه سخت سر در همین حوالی بوده است. ذکر این نکته ضروری است که سخته و سخته به مجاز به معنای مهذب، پخته و آزموده را گویند و بعید به نظر نمی آید که این منطقه را به خاطر وجود مردان مهذب و آزموده «سخته سر» نامیده باشند که با گذشت ایام و کثرت استعمال به سخت سر مبدل شده باشد.

سخت سر در تاریخ

در کتب تاریخی قرون اولیه اسلامی به بعد این منطقه تا قرن نهم ه. ق نامی از سخت سر برده نشده است اما نام شماری از مناطق و ولایات آن زمان که امروزه در محدوده شهرستان رامسر (سخت سر سابق) واقع اند، در بعضی کتب ثبت و ضبط می باشد:

الف: در کتاب حدود العالم که به سال ۳۷۲ ه. ق تألیف یافت از جَلکروود (چالکروود)، لَترَا (لَتر واقع در جاده هریس کمی بالاتر از گالش محله رامسر) و مردآ نام برده شده است.

ب: در کتاب زبده التواریخ تألیف به سال ۷۰۰ ه. ق از گر جیان (گر جیان) یاد

۱. حدود العالم، ص ۱۴۶. مارکوه که در همین حوالی است ظاهراً منتسب به مار است که مترادف مرد، آماردو

مارد می باشد. (تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص ۷۳۳؛ ج ۲، ص ۱۴۷۴).

۲. همان منبع، ص ۱۴۷.

شده است^۱ و نیز در آثار سید ظهیر الدین و کتاب تاریخ خانی، که بعد از سید ظهیر الدین تألیف گردید، بارها نام گرجیان آمده است و شرح آن در فصلهای بعدی خواهد آمد و امروزه سراسر گرجیان که نام آن به بوته فراموشی سپرده شده است در محدوده شهرستان رامسر قرار دارد.

ج: در کتاب جامع التواریخ تألیف به سال ۷۱۰هـ. ق از گرجیان سخن به میان آمده است.^۲

د: در کتابهای زبده التواریخ و جامع التواریخ بارها از قلعه «قلاچکوه» و «کلاچکوه»^۳ و در مجمع التواریخ «قلاجه کوه»^۴ و در تاریخ اولجایتو تألیف به سال ۷۵۲هـ. ق، از «کلاجه کوه»^۵ نام برده شده است که منطبق با «کلیج کوه» رمک رامسر می باشد.

هـ: در حدود العالم از جوداهنجان نام برده شده است^۶ و ظاهراً منطبق باجورده (جواهرده سخت سر)^۷ است.

و: در یک سند خطی که مربوط به عهد سادات کیایی ملاطی می باشد از پورچی (نام مرتعی است واقع در جاده نیدشت ضلع جنوب غربی و اچکلایه رامسر) و بامسی (یکی از روستاهای رامسر واقع در جاده نیدشت) یاد شده است. این سند که در مورد معامله یک قطعه زمین مزروعی تنظیم گردیده است نام فروشنده آن «سیاه حسن بامسی تنهجی» آمده واز «قاضی نصراله بامسی» و «ملاشمس الدین پورچی» به عنوان شاهد این معامله نام برده شده است، واز مفاد این سند چنین بر می آید که بامسی و پورچی در آن روزگار، لا اقل هریک شهری بوده اند.

۱. زبده التواریخ، ص ۱۸۵.

۲. جامع التواریخ، ص ۱۴۷.

۳. زبده التواریخ، ص ۱۷۳.

۴. جامع التواریخ، پاورقی ص ۱۳۹.

۵. فرمانروایان گیلان، صص ۱۸۶ - ۱۸۷ که عیناً متن این بخش از تاریخ اولجایتو را آورده است.

۶. حدود العالم، ص ۱۴۷.

۷. فرمانروایان گیلان، ص ۱۸۱.

ز: در زبدة التواریخ نامی از ولایت تنهجان^۱ و آتش سوزی آن به دست ملاحظه، برده شد^۲ و در آثار سید ظهیر الدین به کرات سخن از این ولایت به میان آمد و این تنهجان منطبق با بخش جنوب غربی رامسر است که شرح آن در بخش های بعدی خواهد آمد.

ح: از جنده رودبار (جنت روبرار امروزی) به عنوان بخش کوهستانی گرجیان در تاریخ گیلان و دیلمستان تألیف سید ظهیر الدین و نیز در همین کتاب از «قلعه گرزمان سر» جنده رودبار که امروزه به «قلعه دزکول» معروف است و جنگهای خونینی میان سید علی کیا و برادران و یاران و سپاهیان او با سپاه کیانوپاشا و پسر سید رکابزن کیا، روی داد به تفصیل سخن به میان آمده است و در بخش های بعدی از آن یاد خواهد شد.

تنها مورخی که ۶ قرن پیش سخن از سخت سر به میان آورده است سید ظهیر الدین می باشد. وی در دو کتاب ارزنده خود تحت عنوان «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» و «تاریخ گیلان و دیلمستان» بارها از این منطقه نام برده است. مؤلف در مقدمه کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران که به سال ۸۸۱ هـ. ق آن را به اتمام رساند،^۳ ضمن شرح حدود «رستمدر» از سخت سر یاد نمود بعد از بیان این مطلب که «هزار اسب» در سال ۵۹۰ هـ. ق با ملک اردشیر، پادشاه مازندران خلاف آغاز کرده و از ملاط تا سخت سر را به ملاحظه تسلیم نموده، سخت سر را حد غربی استمدار (هزار اسب، پادشاه رستمدر) قلمداد کرد.^۴

«گرمه رود» سخت سر بین سالهای ۷۵۰-۷۶۹ هـ. ق حاکم نشین و مرکز ولایت تنکابن بود و سید رکابزن کیای حسنی، بر آن حکم می راند^۵ و در همین سالها بود که سید علی کیا ملاطی، مؤسس سلسله سادات کیائی، قیام خود را علیه امرای رانکوه و لاهیجان از همین سخت سر آغاز کرد و به پیروزی رسید^۶ و شرح مفصل آن در کتاب

۱. تنهجان، تنهجان، تنهجان و تنهجان مترادفند.

۲. زبدة التواریخ، ص ۱۸۵.

۳. تاریخ گیلان و دیلمستان، ص ۹.

۴. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۱۱.

۵. تاریخ گیلان و دیلمستان، صص ۱۷ و ۱۸.

۶. همان منبع، باب دوم.

تاریخ گیلان و دیلمستان تألیف همین مؤلف آمده و در این کتاب بیش از ده بار از سخت سر و گرمه رود سخت سر و ولایت سخت سر سخن به میان آمده است، تاریخ شروع تألیف این کتاب غره ذیقعدہ سال ۸۸۱ هـ. ق و تاریخ اتمام آن سال ۸۹۴ هـ. ق بوده است^۱.

بررسی های به عمل آمده حکایت از آن دارد که پیش از این مورخ، هیچ تاریخ نویسی بالصراحه از سخت سر نام نبرده است و اگر هم اسمی از آن برده شده باشد بر ما معلوم نیست.

جغرافیای تاریخی سخت سر

با نگاهی کوتاه و مختصر به تاریخ سخت سر در می یابیم که این منطقه از نظر تقسیم بندی جغرافیایی دستخوش دگرگونی ها و جابجایی ها بود و بر خلاف امروز که از محدوده نسبتاً وسیع برخوردار بوده و شهرستانی مستقل به نام شهرستان رامسر می باشد. در قدیم الایام ناحیه ای بس کوچک و متشکل از چندین قریه و آبادی بود و بقیه اراضی جلگه ای و کوهستانی آن شامل چندین شهر و ولایت و آبادی نظیر گرجیان، کلاجه کوه، تنهيجان، پورچی، بامسی، آشکونه، شهرستان، سیرسی، چاله سر، کاللم، اژدگم، آهن پُجان، بازرش، سَکمل، وژک، کهنه تنگدره، سیاه چالکش، زلزلان دشت، کُهین، لُشت کُش، جندۀ رودبار (جنت رودبار)، آسیاگاه، باغدشت، لیماکش، سیاه کُند، لپاسر، جورده، بشیلی سرا واقع در پشت کوه سُمَاموس، لُزن چاک، لُتر و ... بود و هیچیک از آنها از لحاظ جغرافیایی در محدوده سخت سر قرار نداشتند و ولایاتی که در مجاورت سخت سر قرار گرفته بودند نظیر گرجیان، کلاجه کوه و تنهيجان هر یک دارای حدود و ثغوری جداگانه و قلمرو معینی بودند اما به طور کلی محو و نابود شدند و نام آنها برای نسل حاضر بیگانه و ناآشناست در حالی که در طول قرون متمادی حکومتی مستقل یا وابسته داشتند و شاهد حوادث و رویدادها، جنگها و خونریزیها و ماجراهای گوناگون بودند. ولایت گرجیان که بنای آن را به اردشیر بابکان نسبت می دهند^۲ و نامش تا اوایل قرن چهاردهم هـ. ق باقی و برقرار بود، امروزه دیگر وجود ندارد و ضمیمه خاک رامسر

۱. تاریخ گیلان و دیلمستان، صص ۴۷۷ و ۴۷۸.

۲. تاریخ گزیده، ص ۱۰۴.

است. قلاع کلاجه کوه (قلعه بند) مارکوه، گرزمان سر (دزکول گرباسر)، ایزکی (قلعه علیرضا گردن)، چاک کُوتی، گل کند، قلعه باغ، دزکول بن، پایین مازو، زین پشت و چاههای ایلمیلی، شاهد ماجراها، زد و خوردها، تواریها و دست به دست گشتن ها، امرا و حکام و یورشها و تسخیرهای مهاجمانی چون پیروان «حسن صباح» بودند، اما امروزه جز مثنی گل و سنگ و دیوارهای سنگی نیمه ویران که درختان جنگلی و گیاهان خودرو آنها را پوشانده اند چیز دیگری بر جای نمانده است «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ!» سخت سر در دوره قبل از میلاد همچون ولایات دیگر تابع حاکمانی بود که بر گیلان و مازندران امارت داشتند. «گشنسف» معاصر اردشیر بابکان، بر طبرستان، گیلان، رویان و دماوند حکومت داشت. اجداد او در عهد اسکندر کبیر (۳۳۰ ق.م)، فرمانروایان ولایات یاد شده بودند و حکومت در خاندان او همچنان باقی بود تا آن که در سنه ۵۲۹ میلادی کیوس فرزند قباد به حکومت مازندران فرستاده شد و هفت سال در آنجا حکومت را بر عهده داشت و پس از وی انوشیروان، «زرمهر» را به امارت این سرزمین برگزید و تا ۱۱۰ سال حکومت خاندانش ادامه یافت و حدوداً در سنه ۶۵۶ میلادی «آذرولاش» حکومت مازندران را به «گیل گاوباره» سپرد^۱.

ملک الشعراى بهار گوید: «بزرگمهر بختگان همان داد برژمهر بوده است که او را زرمهر خوانده اند و گویند به دست کسری هر مز کشته شد است.^۲ در کتب عرب آمده است که بعد از انقراض ساسانیان بزرگمهر به طبرستان رفت، از او پرسیدند سبب انقراض ساسانیان، چیست؟ در جواب گفت کارهای بزرگ را به مردم خرد سپردند و کارهای خرد را به مردم بزرگ. بزرگان به کار کوچک دل نهادند و خردان از عهد کار بزرگ برنیامدند و ناچار هر دو تباه گشت^۳».

بعدها حکام رویان و رستمدر بر این منطقه یعنی غرب مازندران قلعی تاسخت سر و «ملاط» (در فاصله چهار کیلومتری لنگرود) حکومت داشتند تا آن که در سال ۶۴۰ هـ. ق بر اثر اختلاف میان ملوک گیلان و استندار «شهر آگیم بن نام آور» پادشاه رستمدر، میان آنان نزاع درگرفت و شهر آگیم تا نمک آبرود تنکابن عقب نشینی کرد و از

۱. سفرنامه مازندران و استرآباد، صص ۲۰۲-۲۰۳.

۲. سبک شناسی، ج ۱ ص ۵۲.

۳. همان منبع.

آن تاریخ به بعد سخت سر و تنکابن در قلمرو حکومت گیلان قرار گرفت.^۱
 اواسط قرن هشتم ه. ق سخت سر دارای حکومت مستقل شد و سید رکابزن
 کیای حسنی در سنه ۷۵۰ ه. ق سخت سر را تختگاه خود قرار داد و به عنوان سلطان
 سخت سر و تنکابن بر اریکه سلطنت تکیه زد. در این زمان سفید تمیشه (سفید تمشک)
 حد غربی سخت سر شد اما نوزده سال بعد یعنی به سال ۷۶۹ ه. ق حکومت وی
 سرنگون گشت و پسرش جانشین او گردید. چندی بعد به دست سادات کیایی ملاطی
 سرنگون شده و حکومت خاندان رکابزن کیا منقرض گردید.

ظهور و قیام سادات کیایی ملاطی که در همین سخت سر شکل گرفت، باعث
 گردید که حکومت مستقل این منطقه از بین برود. سادات یاد شده با مساعدت
 و پشتگرمی سید قوام الدین مرعشی، حاکم وقت مازندران توانستند بر گیلان شرقی که
 در آن عهد «بیه پیش» نام داشت^۲، تسلط یابند و با شکل گرفتن حکومت جدید گیلان
 شرقی و تسخیر ولایات سخت سر، گرجیان و تنکابن به دست سادات، قلمرو آنان تا
 نمک آبرود امتداد یافت. از آن به بعد برای هر یک از این ولایات از سوی سادات کیایی
 حاکم تعیین می گردید.^۳

پس از انقراض سلسله کیائیان ملاطی و روی کار آمدن صفویه «بیه پیش» همچنان
 مرکز گیلان شرقی بود اما در عصر زندیه، سخت سر و تنکابن ضمیمه خاک گیلان گردید
 و سراسر گیلان تابع یک حکومت شد.

با ظهور قاجاریه این دو منطقه از گیلان منتزع و ضمیمه خاک مازندران شد^۴
 و تاکنون تغییری در آن حاصل نگردید.

سخت سر با از میان رفتن ولایات مجاور نظیر گرجیان، کلاجه کوه و تهیجان
 توسعه بیشتری یافت و حد شرقی آن تا نسا رود و حد جنوبی اش تا مرز شهرستان قزوین

۱. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، مقدمه ص ۱۱۱.

۲. بیه در اصطلاح گیلکی رودخانه یا ساحل رودخانه را گویند و «بیه پیش» یا «روپیش» بر قسمت شرق
 سفید رود و «بیه پس» یا «روپس» بر قسمت غرب سفید رود اطلاق می گردد. در ازمنه گذشته
 هر یک دارای حکومت و پای تخت جداگانه ای بودند (تاریخ گیلان، رابینو، ص ۴).

۳. تاریخ گیلان و دیلمستان، باب دوم.

۴. سفرنامه مازندران و استرآباد، ص ۵۱.

امتداد یافت اما حد فعلی شرقی شهرستان رامسر رودخانه چالکروود است .
حدوداً در یک قرن ونیم قبل سخت سر وضع روشنی نداشت و معلوم نبود تابع گیلان یا مازندران است . گریکوری والرینوویچ ملگونف ، سفرنامه نویسی روسی که بین سالهای ۶۰- ۱۸۵۸ میلای از کرانه های جنوبی دریای خزر بازدید به عمل آورده و از اشرف (بهشهر) تا گیلان را و جب به و جب پیموده و مورد مطالعه قرار داده است ، در کتاب خود تحت عنوان «سفرنامه ملگونف» در این باره چنین می نویسد : «... هم چنین نتوانستم دانستن که بلوک سخت سر متعلق به اعمال تنکابن یا مازندران یا گیلان است»^۱.

و در جای دیگر این کتاب می نویسد : «هم چنین دقیقاً نتوانستم دریابم بلوک سخت سر در تنکابن جزو مازندران است یا گیلان»^۲.

سخت سر در سال ۱۳۱۱ش وسعت چندانی نداشت و بنا به نوشته مؤلف دائرة المعارف سرزمین و مردم ایران ، سخت سر در این سال (۱۳۱۱ش) یکی از بلوکهای تنکابن بشمار می آمد و دارای ۴۴ روستا و مساحت کل آن یک فرسنگ ونیم و شمار ساکنانش ۷۴۱۳ نفر بوده است.^۳

تغییر نام سخت سر

به موجب تصویب نامه هیأت وزیران در شهریور سال ۱۳۱۴ش ، نام سخت سر مبدل به رامسر گردید^۴ این تغییر نام حدوداً دو سال بعد از شروع زیبا سازی و تجدید بنای شهر رامسر انجام گرفت . عملیات ساختمانی واحداث بناها و خیابانها در سال ۱۳۱۰ش آغاز شد .

در کتاب «اطلاعات در یک ربع قرن» تحت عنوان : «مازندران گردشگاه شد» چنین آمده است : «سواحل زیبای دریای خزر قابل عبور و مرور نبود . راه نداشت و از تأسیسات فعلی بکلی بی بهره بود . به این منطقه مستعد بیش از نقاط دیگر توجه شد ، راههای مازندران و راههای کناره با سرعت بسیار ساخته شد . پلهای قشنگ بر روی

۱ . مقدمه سفرنامه ملگونف ، ص ۳۳ .

۲ . سفرنامه ملگونف ، ص ۵ .

۳ . دائرة المعارف (سرزمین مردم ایران) ، ص ۲۳۱ .

۴ . فرهنگ معین ، ج ۵ ، ذیل واژه رامسر .

رودخانه‌هایی که به دریا می‌ریخت در تمام طول راه شروع گردید. سخت سر که بر حسب دستور شاه سابق، رامسر گذارده شد جای بسیار کثیف بود، آبگرم معدنی آنجا هدر می‌رفت و بوی عفونت آن آب که به صورت حوضچه در آمده بود، از چند فرسخی اسباب زحمت مردم بود، در همین محل بزرگترین و زیباترین مهمانخانه‌ها دایر گردید، بلوارها ساخته شد، عمارات مجلل بالا رفت. همچنین در نقاط دیگر ساحل دریای خزر نهضت ساختمانی بوجود آمد.^۱

رامسر از دیدگاه شخصیت‌های خارجی

«گوستاو آدولف» ولیعهد وقت کشور سوئد که در سال ۱۳۱۳ ش به دعوت دولت ایران به این کشور آمده بود، ضمن بازدید از رامسر چنان شیفته و دل‌باخته زیبایی طبیعی این شهر شد که می‌گفت: «من در گردش‌های خود نقاطی به این جذابی و طبیعتی به این زیبایی ندیده‌ام».^۲

ولیعهد وقت بلژیک نیز در ایامی که مهمان رسمی دولت ایران بود جمله زیبایی در باره رامسر گفت. وی که برای بازدید بیست و چهار ساعته از رامسر وارد این شهر شده بود زیبایی طبیعی رامسر و مناظر دلپذیر آن چنان او را مجذوب کرده بود که نتوانست از آن دل بکند، لاجرم مصمم به تمدید مدت اقامتش گردید اما کسب اجازه از پدر ضرورت داشت از این رو طی تماسی که از رامسر با پدرش در بلژیک گرفت، خطاب به او این جملات را بر زبان راند: «پدر! من مروارید جهان را یافته‌ام اجازه دهید مدت اقامتم را در رامسر تمدید کنم» و با کسب اجازه از پدر بود که توانست مدت اقامتش را تمدید نماید.^۳

۱. اطلاعات در یک ربع قرن، ص ۱۱۹.

۲. همان منبع.

۳. مطلب فوق را آقای مهندس سید علی اکبر طاهائی نماینده وقت مجلس و استاندار فعلی گیلان برای نگارنده بیان داشت و گفت: «در ایامی که سرپرست استانداری مازندران (سالهای ۱۳۶۱ - ۶۲) بودم روزی پیر مردی بسیار موقر و ظاهری آراسته در حالی که موی سپیدش حکایت از عمر زیاد او داشت نفس زنان از پله‌های استانداری بالا آمد و وارد اطاقم شد و نفسی تازه کرد و خطاب به من گفت: جوان! من آمدم به تو بگویم قدر رامسر را بدان و نگذار خراب و ویران شود آنگاه ماجرای فوق را برآیم شرح داد.

اهمیت وزیبایی رامسر

دگرگونی شگرفی که از سال ۱۳۱۲ به بعد در رامسر پدیدار شد مایه اعجاب همگان اعم از بازدید کنندگان داخلی و خارجی گردیده و به قول مؤلف فرهنگ جغرافیایی ایران: «این شهر مایه افتخار ایران و ایرانی از دیدگان مسافران و جهانگردان خارجی است»^۱.

مناظر بدیع، مهمانخانه ها، ویلاهای زیبا، درختان مرکبات، کلکاری های صحن مهمانخانه و اطراف، چنان جلوه خاصی به رامسر داده است که هرگز از خاطره بیننده محو نمی شود. ساختمان مهمانخانه رامسر بسیار عالی و باشکوه و نمای خارجی آن با مجسمه های زیبا آراسته گردیده است و صحن باغ مهمانخانه از گلکاری های مختلف آرایش یافته و باسبک خاصی ترتیب داده شده است.

از جلوی مهمانخانه قدیم رامسر، خیابانهای آسفالتی به طول دو کیلومتر مستقیم به کازینوی کنار دریا منتهی می شود. در کنار این خیابان درختان سرسبز مرکبات و کاجهای سر به فلک کشیده، از زیبایی خاصی برخوردار است. تا چندی قبل گلکاری های دو طرف خیابان به طرز خیره کننده ای خود نمایی می کرد که متأسفانه در سالهای اخیر به علت بی توجهی و عدم حفاظت کافی، بسیاری از این گلهای بی نظیر و فوق العاده زیبا از میان رفته است.

در سال ۱۳۳۱ ش هتل بزرگ رامسر با زیبایی خیره کننده اش بر بناهای قدیم افزوده شد و در قسمت های ساحلی: متل، پلاژ، استخر و دیگر وسایل آسایش برای استفاده بازدید کنندگان و مسافران و جهانگردان مهیا گردید.

موقعیت جغرافیائی رامسر

شهرستان رامسر که در منتهی الیه غرب استان مازندران در شمال ایران و در کرانه جنوبی دریای خزر واقع می باشد محدود است: از شرق به شهرستان تنکابن، از غرب به چابکسر از توابع شهرستان رودسر، از جنوب به قزوین و از شمال به دریای خزر، و کل مساحت آن ۶۸۸ کیلومتر مربع است.

مختصات جغرافیایی رامسر: طول شرقی ۵۰ درجه و ۴۰ دقیقه. عرض شمالی

۱. لغت نامه دهخدا، به نقل از فرهنگ جغرافیایی ایران.

۳۶ درجه و ۵۲ دقیقه از نصف النهار گرینویچ است.^۱ و ارتفاع آن از سطح دریا ۲۰ متر می باشد.^۲

آب و هوای رامسر

آب و هوای این منطقه، مانند دیگر نقاط ساحلی معتدل و مرطوب است. چه وجود ارتفاعات البرز در برابر دریای خزر مانع خروج مه و بخار و ابرهای حاصله از تبخیر دریا و رطوبت جنگلها به سوی قسمت مرکزی کویر است و این خود سبب برخورد ابرها به مانع می گردد و در نتیجه یا مبدل به باران می شود و یا در فضا شناور می گردد و رطوبت هوارا به صد درصد می رساند و اگر نسیمی وزیده نشود و ابرها را پراکنده نکند محیطی گرم همچون گرمخانه خواهد شد.

به طور کلی مه دریایی بر اثر برخورد با دیوارهای جنگلی البرز در گیلان و بخش اعظم مازندران تمرکز یافته و به صورت باران در می آید و موجب سرسبزی و طراوت می گردد.^۳

میزان ریزش های سالانه جوی رامسر

بر اساس گزارش ایستگاه هواشناسی رامسر میزان ریزش های سالانه جوی در رامسر در مقایسه با مناطق شرقی استان مازندران بیشتر است و به ۱۲۰۰ میلیمتر می رسد^۴ و این به خاطر نزدیکی بیش از حد کوه به دریاست. در «بندبن» واردگاههای تربیتی رامسر واقع در منتهی الیه غرب مازندران نزدیک سرخانی رود و سفید تمشک، فاصله کوه جنگلی ایل میلی با دریا از پانصد الی ششصد متر متجاوز نیست اما در مورد برف، میزان ریزش آن در رامسر به مراتب کمتر از گیلان است و امکان دارد در طول زمستان یک یا چند سال در این منطقه برف نیارد. چیزی که هست در نیمه اول قرن چهاردهم شمسی چندین برف سنگین تا ارتفاع یک الی دو متر در سالهای ۱۳۱۷، ۱۳۲۷، ۱۳۴۲ و ۱۳۴۷ ش بر زمین نشست و خسارات سنگینی به مرکبات منطقه که

۱. فرهنگ آبادی های ایران.

۲. دائرة المعارف (سرزمین و مردم ایران)، ص ۲۰۰.

۳. گزارش هواشناسی.

۴. همان منبع.

مهمترین منبع در آمد مردم است، وارد ساخت و باعث نابودی بخش اعظم باغهای مرکبات گردید.

بنا به گزارش ایستگاه هواشناسی رامسر میزان رطوبت هوا در این شهرستان حد اکثر صد در صد و حد اقل ۱۲ در صد است و میانگین آن ۷۵ در صد می باشد و هرگاه باد گرم بوزد میزان رطوبت به حد اقل می رسد.

فشار هوا حد اکثر ۱۰۴۰/۹ میلی بار و فشار متوسط ۱۰۱۸ میلی بار و حد اقل فشار ۹۹۵/۳ میلی بار است. طی پانزده سال گذشته حد اکثر درجه حرارت هوا ۳۵ درجه سانتیگراد و متوسط درجه حرارت ۱۴/۷۵ درجه سانتیگراد و حد اقل آن شش درجه سانتیگراد زیر صفر بوده است و طی بیست و پنج سال گذشته تا ۹ درجه زیر صفر نیز وجود داشته است.^۱

میزان بارندگی در رامسر معمولاً در ماههای اسفند، فروردین، شهریور و مهر بیشتر از ماههای دیگر سال است و جهت وزش باد اغلب غربی و شمال غربی می باشد.^۲

ناهمواری ها

رامسر شامل دو قسمت کوهستانی و پایکوهی است. قسمت کوهستانی بخشی از رشته کوه البرز است و این کوهها دارای پوشش جنگلی، و در ارتفاعات بالاتر دارای مراتع می باشد.

بخش پایکوهی آن از آبرفتهای رودهای مختلف و پس روی دریای خزر تشکیل شده است. جلگه های این منطقه به دلیل فاصله کم کوه و دریا بسیار محدود است^۳ و همین فاصله کوتاه رشته های اصلی البرز با دریای خزر سبب گردید رودها فرصت جلگه سازی پیدا نکنند.^۴

۱. گزارش هواشناسی.

۲. همان منبع.

۳. جغرافیای کامل ایران، ج ۲، ص ۱۱۳۹.

۴. همان منبع.

پوشش گیاهی

پوشش گیاهی منطقه رامسر به سه قسمت جنگل، مرتع و کشتزار تقسیم می‌شود و مهمترین ویژگیهای اقتصادی آن، محصولات کشاورزی از قبیل برنج، مرکبات، گندم، جو، لوبیا، سیب زمینی، ارزن و غیره می‌باشد.^۱

کوه های رامسر

مهمترین کوه های شهرستان رامسر عبارتند از:

۱- «کوه سُمَامُوس» که در گویش محلی آن را «سُمَامُوس» می‌نامند^۲ با ارتفاعی معادل ۳۶۲۰ متر، مرتفع ترین کوه این ناحیه است^۳ و در قدیم الایام در محدوده ولایت گرجیان واقع بود. روی این کوه بقعه امامزاده ای هست که محقق و الامقام دکتر منوچهر ستوده آن را مدفن شاه یحیی (کارکیا یحیی جان) از سادات کیایی ملاطی می‌داند و می‌نویسد: «ظاهر آ این «سیه سر» همان سیه سر «خرمه دشت» است که روی کوه سماموس است. در اینجا آستانه ای قدیمی است که باید گور «کارکیا یحیی جان» باشد.^۴ اما سید ظهیرالدین اشاره ای به کوه سماموس نکرده و در این باره چنین می‌نویسد: «... در این اوقات چنان رسانیدند که روز سه شنبه ۲۹ صفر موافق با هفتم مهرماه قدیم (سنه ۸۸۴) از تقدیر سبحانی طایر روح پاك حضرت شاه یحیی از قفس جسمانی طیران نموده و بر کنگره ﴿إِرْجَعِي إِلَى رَبِّكَ﴾ بنشست. ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ و مغفور مرحوم را بنا بر وصیت که کرده بود همانجا به گرجیان به موضعی که مشهور و ملقب است به «سیه سر» دفن کردند» آنگاه سید ظهیر الدین بیتی به مناسبت حال آورده است:

زطارم در افتاده بر روی خاک^۵

عروس سپهر از دل تابناک

رابینو نیز به همین کتاب استناد جسته و می‌نویسد: شاه یحیی، حاکم تنکابن

۱. جغرافیای کامل ایران، ج ۲، ص ۱۱۱۷.

۲. این کوه تا سال گذشته در محدوده اداره منابع طبیعی شهرستان رامسر قرار داشت و اکنون جزو منابع طبیعی شهرستان رودسر است.

۳. گزارش توجیهی... .

۴. از آستارا تا آستار باد، ج ۲، صص ۴۱۴-۴۱۵.

۵. تاریخ گیلان و دیلمستان، صص ۴۲۳-۴۲۴.

وبرادر سلطان محمد لاهیجانی که در سال ۸۸۳ هـ وفات یافته است در گرجیان در محلی به نام «سیاسر» مدفون گردید.^۱

کوه سماموس به لحاظ ارتفاع زیاد و زیبایی خاص طبیعی که در آن هست، تابستان هر سال مورد بازدید بسیاری از مردم قرار می‌گیرد. سرمای آنجا در گرم‌ترین ماه تابستان زیاد است و صعود کنندگان به آنجا ناگزیرند لباس زمستانی با خود داشته باشند. این کوه از جاده ساحلی قابل رؤیت است. رابینو ضمن مشاهده آن از فاصله دور می‌نویسد: «من راجع به کوهی به این نام (سماموس) تحقیقاتی کرده‌ام ولی اطلاعاتی به دست نیامد تا روزی که از کنار دریا در «رانکو» سفر می‌کردیم، قله کوهی پوشیده از برف در پشت جنگل در سمت شمالی جاده نمودار شد، از راهنمای خودمان اسم آن کوه را پرسیدم گفت: سومام موز. گفتم: یعنی کوه سمام؟ جواب داد البته. ما در ولایت خودمان کوه را «موز» می‌گوئیم».^۲

کوه سماموس دارای رسوبات دریایی (دو لپه‌ای‌های گوش ماهی) است و این نشان دهنده وجود دریا در دوران قبل از چین خوردگی‌های منطقه است (دریای تیس).^۳ راههایی که منتهی به سماموس از سمت مشرق یا شمال می‌شود عبارتند از: راه رامسر، لپاسر، سماموس و راه رامسر، جت رودبار، لپاسر، سماموس و راه جواهر دشت، سماموس.

۲- «بُزاکوه» (کوه بُزاین) با ارتفاعی معادل ۳۳۳۴ متر^۴ دامنه این کوه ودشتهای اطراف آن، از جمله مراتعی است که دامداران سنتی شهرستان رامسر تابستانها، احشام خود را برای چرا بدانجا می‌برند.

این کوه زمانی شکارگاه سادات کیایی بود و سید ظهیرالدین از آن به نام «کوه بُزا» یاد می‌کند و ضمن شرح سفر سلطان علی میرزا از سخت سر به جورده (جواهرده) و از آنجا به «جورده و سکو» از توابع «اشکور» و به شکار پرداختن او در این کوه می‌نویسد:

۱. سفرنامه مازندران و استراباد، ص ۱۴۳.

۲. همان منبع، ص ۲۲۶.

۳. تیس دریای بزرگی است که در دوره دوم معرفه الارضی سرزمین ایران را فرا گرفته بود (لغت نامه دهخدا، ذیل واژه تیس).

۴. گزارش توجیهی ...

«... روز شنبه نخجیر کوه بزا واقع شد».^۱

۳- «لپاسر» واقع در ارتفاعات غرب جواهرده رامسر بوده و ارتفاع آن از سطح دریا ۳۲۷۸ متر است.^۲ چشمه معروف «آب سیاه» در این موضع قرار گرفته است. آب این چشمه برای بیماری سنگ کلیه بسیار نافع می باشد و تاکنون بیماران زیادی بانوشیدن این آب درمان شده و سنگ کلیه شان دفع گردیده است.

لپاسر تفرجگاهی است سرسبز و خرم دارای منظره ای بدیع و دل انگیز که هر ساله در فصل گرما مردم رامسر و اطراف را به سوی خود جلب می کند. در آنجا چادرهای زیادی برپا می شود و کسانی که از دور و نزدیک رهسپار آنجا می شوند، چند روزی را در آن به استراحت پرداخته و خستگی را از تن گرما زده خود بیرون می کنند. سالیان متمادی است که قهوه خانه ای با چندین اطاقک در آنجا به عنوان استراحتگاه دایر می باشد. این قهوه خانه را مرحوم مشهدی کاظم قاسم نژاد جنگ سرایی، دهها سال قبل دایر کرده بود و اکنون پسرش آقای تقی قاسم نژاد متصدی آن است. اواخر بهار تا پایان مهرماه این قهوه خانه دایر است. آقای مشهدی تقی نی خوب می نوازند و دقایقی از روز را در همان قهوه خانه به نواختن نی سرگرم می شود.

۴، ۵ و ۶- «کوههای: دیلمان کوه، خَشْچال و شیطان کوه» واقع در جنوب غربی رامسر با ارتفاعی بالغ بر سه هزار متر^۳. دامنه و دشتهای اطراف این کوهها در بهار و تابستان مرطبی سرسبز و خرم است و مورد استفاده احشام دامداران سستی قرار می گیرد.

۷- «کوه زَرود»: که در گویش محلی آن را «زورو» می نامند، ارتفاع آن پیش از سه هزار متر است^۴ و علفچر گوسفندان می باشد، روغن و کره ای از آن جا به دست می آید که بسیار معطر است.

کوههای اطراف جواهرده که در پیرامون این موضع واقع اند، عبارتند از:
۱- «کوه وَرْک» که در شمال جواهرده قرار دارد، زمانی سراسر این کوه پوشیده از

۱. تاریخ گیلان و دیلمستان، ص ۴۴۵.

۲. گزارش توجیهی... .

۳. همان منبع.

۴. رابینو از این کوه به نام زرو، نام می برد (سفرنامه مازندران و استرآباد، ص ۲۳۲).

جنگل بود. نگارنده در اوایل جوانی تک درختهایی را که در گوشه و کنار این کوه وجود داشت، مشاهده کرده است اما امروزه هیچ درخت یا درختچه‌ای در آن به چشم نمی‌خورد. «سیاه چالکش» در کمره ضلع غربی همین کوه واقع است و گورهای گبری در آن فراوان می‌باشد، اما متأسفانه اغلب آنها از ضربات کلنگ حفاران غیر مجاز مصون نمانده و از بسیاری از آثار باستانی تهی شده است.

۲- «کوه زین پُشت»: در مشرق جواهرده، در فاصله‌ای نسبتاً دور واقع است و کوهی است جنگلی که آثار قلعه‌ای در آن باقی می‌باشد. جنگل معروف «بابران» در مجاورت آن قرار گرفته است.

۳- «کوه کُهْن» یا به اصطلاح محلی کوه «سُرخ تَلَه کَش» واقع در غرب جواهرده، رنگش صورتی و هنگام طلوع آفتاب و انعکاس آن در کوه، منظره دل‌انگیز دارد. هیچ درختی یا درختچه‌ای در آن مشهود نیست. «بَر تَل» و چشمه‌های آن در دامنه همین کوه قرار دارد. این چشمه‌ها پر آب و اطراف آن سرسبز و خرم می‌باشد و تفرجگاهی دل‌انگیز است.

۴- «کوه سه برادر» که در گویش محلی آن را «سه بَرارک رَجَه» گویند، در جنوب جواهرده واقع است و سراسر آن علفزار و مرتعی است سرسبز، که مورد استفاده احشام مردم منطقه قرار می‌گیرد. «شُرک» و «کَمَر بُن» در دامنه همین کوه واقع‌اند.

۵- «سیاه کُند»: واقع در حد فاصل میان کُهْن و کوه سه برادر واقع است و علفچر کوسفندان و احشام می‌باشد. «زلزلان دَشْت» در دامنه همین کوه واقع است و در گوشه و کنار آن آثار باستانی به چشم می‌خورد.

رودهای رامسر

رودهای رامسر مانند دیگر رودهای شمال ایران از جنوب به شمال جریان داشته و وارد دریای خزر می‌گردند. سرچشمه این رودها فاصله‌های شان با دریا کوتاه و طول آنها زیاد نیست. مسافت کوتاه شان سبب می‌شود که در فصول بارندگی طغیان کنند و سنگ و گل و لای و چوب و هر چیز دیگری که سر راه آنها قرار گیرد، به همراه خود آورده و با امواج خروشان و سهمگین خود موجب بروز خسارات زیادی گردند.

اعتماد السلطنه در باره رودخانه‌های منطقه تنکابن می‌نویسد: «یازده رودخانه از محال تنکابن جاری است و مصب همه، دریای خزر است و غالب پنج شش فرسخ بستر

و مجاری رود خانه هاست تا به دریا برسد».^۱

رابینو با بررسی رودخانه های مازندران می نویسد: «رودخانه های مازندران تماماً از دامنه های شمالی فرو می ریزند و به همین جهت طول هیچکدام از آنها زیاد نیست و در حقیقت سیلابند و بیشتر آنها موقع خشکی هوا بسیار کم عمق اند ولی در فصل آب شدن برفها ممکن است ناگاه به وضع خطرناکی در آیند».^۲

مهمترین رودهای رامسر عبارتند از

۱- «تُرک رود» یا «تُورک رود»^۳: این رودخانه از ارتفاعات «هالگام پشته» و «آر باچالان» سرچشمه گرفته و با گذشتن از تنگدیره، شل محله و حیدر محله وارد دریای خزر می گردد. شیلات رامسر در کنار همین رودخانه قرار دارد. این رودخانه هر چند سال یک بار طغیان می کند و به باغهای مرکبات و مزارع برنج خسارات سنگینی وارد می سازد. در یکی از طغیان های اخیر مقدار زیادی شن و ماسه آورد و بستر رودخانه را لبریز نمود که همه این شن و ماسه ها مورد استفاده قرار گرفت. شاید علت نامیده شدن این رودخانه به تُورک رود یعنی رودخانه دیوانه، همین طغیانهای شدید باشد که در فصول بارندگی به طور ناگهانی و دیوانه وار به صورت سیلاب جاری می گردد. این رودخانه زمانی لنگرگاه بود و بعضی از تجار سخت سر از جمله مرحوم عبدالرحیم معروف به حاج آقا جان (جد خاندان رحیمیان آخوند محله رامسر) در آنجا «کومله» (انبار بزرگ کالا) داشتند و کشتی های «نُوید» (کشتی کوچک باری با ظرفیت حدوداً سیصد تن) و «ترکمنی» (کشتی باری با ظرفیتی کمتر از نوید) در آن حوالی لنگر می انداخت و بارگیری می شد. اغلب کالاهای صادراتی، مرکبات و برنج بود.

۲- «صفارود»، «سُویرود»، «سُورود»^۴، سفید رود^۵، جملگی مترادفند و نام رودخانه ای است که از داخل رامسر می گذرد. این رودخانه از ارتفاعات جواهرده

۱. مرآة البلدان، ج ۱، ص ۸۱۱.

۲. سفرنامه مازندران و استرآباد، ص ۲۸.

۳. تورک: مصغر تورااست و تور در گویش محلی دیوانه را گویند.

۴. رابینو به اشتباه آن را عیسی رود نامیده است، (سفرنامه مازندران و استرآباد، ص ۲۸).

۵. در سندی که به سال ۱۱۵۴ هـ. ق تنظیم گردید نام این رودخانه «سفیدرود» آمده است و اسناد خطی

وجنت رود بار سرچشمه گرفته و پس از پیوستن و تلاقی با یکدیگر با عبور از کنار چندین آبادی و روستا و گذشتن از شهر رامسر وارد دریای خزر می شود.

این رودخانه هر چند سال یک بار دچار طغیان می شود و سنگ و چوب و گل ولای و هر چه که سر راهش قرار گیرد، همراه خود می آورد و منجر به وارد آمدن خسارات مالی و جانی می گردد. در بعضی از طغیان های سی سال اخیر، ابنیه و باغهای زیادی را ویران کرد و حتی باعث شکسته شدن پل بزرگ آخوند محله رامسر شد^۱ صفا رود یکی از رودخانه های انگشت شماری است که به هنگام طغیان، سنگهای کوچک و بزرگ می آورد و این سنگها که به سرعت در حرکتند به هر کجا که اصابت کنند، گرچه هم دیواره بتونی باشد، به سهولت در هم می شکند و به همین خاطر بعضی از ظرفاء این رودخانه را سفیه رود می نامند که در وقت طغیان، مانند دیوانگان به این سو و آن سو در حرکت است و خسارات زیادی را به بار می آورد.

میرزا حسن خان اعتماد السلطنه می نویسد: رودخانه صفا رود (سخت سر) دائماً ۲۰ سنگ آب دارد و گاهی زیاد می شود.^۲ رابینو از این رودخانه به نام آب سخت سر نیز یاد کرده است.^۳

در گذشته نه چندان دور انواع ماهی ها به ویژه ماهی سفید و آزاد به وفور در این رودخانه صید می شد، اما به دنبال ریختن فاضلاب منازل به این رودخانه و آلوده شدن به مواد شیمیایی، دیگر ماهی وجود ندارد چیزی که هست در قسمت آب معدنی نیدشت ماهی قزل آلا بیش و کم در این رودخانه به چشم می خورد.

بخش اعظم آب رودخانه صفا رود به مصرف آبیاری مزارع برنج می رسد و به همین سبب چندین رودخانه کوچک از آن منشعب گردیده است که مهمترین آنها

۱. بر روی این رودخانه دو دهنه پل بزرگ بسته شده است، پل شرقی در سال ۱۳۱۲ ش که به دست مهندس جوان آلمانی ساخته شد و بهره برداری از آن در سال ۱۳۱۳ ش آغاز گردید. در سنه ۱۳۱۶ ش به منظور کاستن فشار جریان آب در مواقع طغیانی اقدام به تأسیس پل دیگری در فاصله چندمتری پل شرقی به دست یک مهندس ایتالیایی گردید و بهره برداری از آن در سال ۱۳۱۸ ش آغاز شد.

۲. مرآة البلدان، ج ۱، ص ۵۸۳.

۳. سفرنامه مازندران و استرآباد، ص ۲۸.

رودخانه‌های کوچک : فتوک، رَضىِ جوب، زَکین محله، نارنج بُن، لَپاسر و چندین نهر دیگرند.

۳- «نسا رود» یا «نیاسه رود»: این رودخانه از ارتفاعات «جولابن» پایین‌تر از «گرسبَاسر» جنت رودبار سرچشمه می‌گیرد و پس از مشروب کردن باغهای مرکبات و مزارع برنج روستاهایی که این رودخانه از کنار آنها می‌گذرد وارد دریای خزر می‌شود.

۴- «چالکروود» یا «چَلکروود»^۱: این رودخانه که در کتاب حدودالعالم از آن به نام «جَلک رود» یاد شده است، مرز آبی مشترک میان شهرستان‌های رامسر و تنکابن می‌باشد و سرچشمه آن در ارتفاعات «لُرا» و «اشکور» است^۲ و در طول راه با پیوستن و تلاقی چشمه‌های دیگر به صورت رودخانه‌ای پرآب درآمده و با عبور از جنگلها و مشروب کردن باغهای مرکبات و مزارع برنج روستاهایی که در مسیر آن قرار گرفته‌اند، وارد دریای خزر می‌شود. بنا به نوشته میرزا حسن‌خان اعتمادالسلطنه این رودخانه دارای بیست سنگ آب بود.^۳ ملگونف سفرنامه نویس روسی می‌نویسد: اجاره شیل این رودخانه بیست تومان و این دیه (دهکده چالکروود) مرز تنکابن با بلوک سخت‌سر است.^۴

این رودخانه روزگاری لنگرگاه کشتی بود و مانند ترکرود، چندین کومله (انبار کالا) داشت و بعضی تجار سخت‌سر نظیر میرزا محمود (کدخدای معروف سخت‌سر در عصر پهلوی اول که شرح مظالم او از اندازه بیرون است و مردم از شنیدن نامش لرزه بر اندامشان می‌افتاد) در آنجا کومله داشتند و کالاهایی چون مرکبات و برنج صادر می‌کردند.

رودخانه‌های دیگر شهرستان رامسر

الف: سرخانی رود یا سامان رودخانه که سابقاً اراضی سفید تمشک را مشروب می‌ساخت. این رودخانه مرز مشترک آبی میان مازندران و گیلان است. طول این

۱- سفرنامه مازندران و استراباد، ص ۴۸.

۲- آمار نامه استان مازندران .

۳- مرآة البلدان، ج ۱، ص ۵۸۳.

۴- سفرنامه ملگونف، ص ۱۴۲.

رودخانه کوتاه است و با سرچشمه فاصله کمی دارد از این رو در فصول بارندگی طغیان نموده و باعث خرابی باغ‌های مرکبات و مزارع می‌شود رودخانه یاد شده را «سرخ خوانی» به معنای «چشمه سرخ» نیز می‌نامند.^۱

ب: رودخانه‌هایی که منشعب از صفا رود بوده و بخش مهمی از اراضی شهر رامسر را مشروب می‌سازند-اسامی این رودخانه‌ها که در پرد سر رامسر از صفا رود منشعب می‌شوند عبارتند از:

۱- رودخانه فتوک معروف به فتوک جوب که اراضی دزکول بن و غرب رودخانه ترکرد را مشروب می‌سازد.

۲- رودخانه معروف به رضی جوب که با گذشتن از محلات لات محله، آخوند محله، کرکت محله اراضی مزروعی رضی محله و حاجی آباد را مشروب می‌نماید.

۳- رودخانه زکی محله که از بازار رامسر می‌گذرد.

۴- رودخانه لاکش که از کنار بانک صادرات مرکزی رامسر عبور می‌کند.

۵- رودخانه نارنج بن یا معاف جوب به دو شاخه منشعب می‌گردد که یکی از آن دو از ضلع غربی مسجد صاحب الزمان (علیه السلام) نارنج بن می‌گذرد و دیگری از ضلع شرقی سه راه شهرداری رامسر عبور می‌نماید. این شاخه (شاخه دوم) اراضی شرقی خیابان طالقانی رامسر را مشروب می‌کند.

ج: رودخانه چالدره واقع در حد فاصل میان ابریشم محله و بیمارستان رامسر که از جمع شدن چندین چشمه باریک در ارتفاعات کلک و حوالی آن به صورت رودخانه کوچکی در آمده است. این رودخانه به علت کوتاه بودن مسیر در بعضی سالها در فصول بارندگی طغیان می‌نماید.

د: رودخانه پلنگ رود که از هلو سرای لیماکش رامسر سرچشمه گرفته و از کنار آبگرم‌های معدنی سنگ بن وزیر پل (نارزان) می‌گذرد و از این جا به بعد به خاطر عبور از سلمرود سر به رودخانه سلمرود معروف است.

ه: رودخانه رمک رود رامسر.

و: رودخانه نمک آبرود که از گرمخانی از فاصله ده کیلومتری سرچشمه گرفته و با گذشتن از کنار رمک، چپر سروکوی تعاونی وارد دریای خزر می‌شود.

ز: «شوراب سر» سادات محله رامسر.

ح: رودخانه «گرماب گش» سادات محله که از «دره در بندلات» حد فاصل میان «دوج گنه» و «آرباکله» سرچشمه گرفته و با عبور از گش گرما، سادات محله و باغ ملی رامسر وارد دریای خزر می شود.

ط: «برشی رود» رامسر.

ی: رودخانه «مشاکلایه» یا «منش لک» رامسر.

ک: رودخانه «میان حاله».

لهجه یا نیمه زبان گیلکی رامسری

رامسر به خاطر موقعیت خاص جغرافیایی خود و قرار گرفتن میان گیلان و مازندران، دارای لهجه ای گیلکی است که آن را از گویش مردم گیلان و مازندران متمایز می سازد. گرچه مردم غرب مازندران لهجه خود را گیلکی می دانند.^۱ و گفته رایینو نیز مؤید آن است که می گوید: «مردم تنکابن گیلکی صحبت می کنند»^۲ اما باید به این نکته اذعان نمود که تفاوتی ولو ناچیز میان آن و لهجه گیلکی باید قایل شد.

دکتر صادق کیا می نویسد: «در سرزمینی که امروز به نام مازندران خوانده می شود به گویشی سخن می گویند که به نام مازندرانی شهرت دارد و نویسندگان پیشین آن را طبری خوانده اند. مازندرانیان خود را گیلک یا گیل و زبان خود را گیلکی می دانند. در سراسر مازندران به یکسان سخن نمی گویند و اگر از دهی به ده دیگری که نزدیک آن باشد برویم، فرقهای بسیار جزئی است که در زبان پدید می آید».^۳

مؤید گفته آقای دکتر صادق کیا اختلافات جزئی است که در گویش مردم گیلجان، چالکرو، سادات محله، رامسر، چابکسر و قاسم آباد که تقریباً از لحاظ لهجه و واژه ها خیلی به هم نزدیکند وجود دارد.

تعریف زبان و لهجه

در تعریف زبان و لهجه میان زبان شناسان اختلاف است، برخی از دانشمندان

۱. گیلان، ص ۷.

۲. سفرنامه مازندران و استرآباد، ص ۳۹.

۳. واژه نامه طبری، ص ۹.

سخنی را که دارای ادبیات مکتوب باشد، زبان می‌دانند و برخی دیگر زبان را عبارت از سخنی می‌دانند که به وسیله دولتی به رسمیت شناخته شده باشد و سخنی را که صدها هزار بدان تکلم کنند، اما فاقد ادبیات بوده و یا به سببی به رسمیت شناخته نشده باشد، لهجه یا گویش «دیالکت» می‌خوانند مانند: گیلکی، تالشی و مازندرانی و...^۱ یاقوت حموی به نقل از کتاب التنبیه حمزه اصفهانی در باره زبان ایرانیان قدیم می‌نویسد:

«ایرانیان در قدیم به زبانهای پهلوی، دری، پارسی، خوزی، سریانی تکلم می‌کردند، اما زبان پهلوی زبان شاهان بود و در مجالس و محافل خود بدان تکلم می‌کردند،^۲ همین زبان در عصر ساسانیان زبان رسمی کشور ایران بود.^۳ واژه پهلوی منسوب به «پَهله» است و آن نامی است که بر پنج شهر: اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند و آذربایجان اطلاق می‌شد.

و اما فارسی، زبان مردم فارس بود و موبدان و کسانی که مناسب آنان بودند به همین زبان سخن می‌گفتند.

«دری» زبان مردم شهرهای مدائن بود و درباریان شاه بدان زبان تکلم می‌کردند. واژه دری منسوب به درب خانه شاه است.

«خوزی» زبان مردم خوزستان و «سُریانی» زبان مردم عراق است.^۴

برخی از دانشمندان و مورخان گیلکی را به نام پهلوی می‌خوانند چنانکه حمدالله مستوفی در نزهة القلوب پهلوی را شبیه و وابسته به گیلکی می‌داند و در باره زبان مردم گشتاسفی می‌نویسد: «زبانشان پهلوی بجیلانی باز بسته است».^۵

زبان عامه مردم مغرب و شمال ایران در قرون اولیه اسلامی پهلوی، و لهجه‌های محلی نزدیک بدان بوده است و اشعاری هم که در جبال، آذربایجان، طبرستان و مغرب

۱. گیلان، ص ۷.

۲. معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۸۱.

۳. برهان قاطع، ج ۱، ص بیست و نه، مقدمه دکتر معین.

۴. معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۸۱.

۵. نزهة القلوب، ص ۹۳.

ایران سروده می شد تا مدتی به زبان پهلوی یا طبری و ... بوده است.^۱ اینگونه اشعار که «پهلوی» یا «فهلویات» نامیده می شدند، اشعاری بودند که باگیلکی و مازندرانی قرابت و نزدیکی داشتند. در گذشته کسانی را که ترانه های گیلکی می خواندند «پهلوی خوان» می نامیدند. «بلارامبرک» در «بازدید آماری» ص ۱۸ زبان عامیانه ساکنان گیلان و مازندران و حتی خراسان را پهلوی می داند که همان «پارتی-پهلویک» می باشد. باتوجه به نکات یاد شده چنین به نظر می آید که: پس از غلبه اعراب بر ایران این اصطلاح متداول شده و مصنفان عرب زبان، همه زبانهای غیر دری را پهلوی می خواندند.^۲

«۱- م دیاکونوف زبان گیلکی و مازندرانی را بقایایی از زبان هند و اروپایی می داند و در کتاب خود تحت عنوان تاریخ مادی می نویسد: «... هنوز در زمان حاضر هم تاتها و طالشها و گیلکها و مازندرانی ها به لهجه هایی سخن می گویند که خود بقایای زبان هند و اروپایی می باشد که در آغاز، لسان شرقی ماد بوده. امتیاز ویژه این لهجه ها کهنگی و مهجوری ترکیب اصوات می باشد که در بسیاری از موارد با زبان پارسی تفاوت داشته، با مادی و پارتی و اوستائی مشابهت دارد».^۳ به اعتقاد همین نویسنده در این مناطق لهجه هایی قدیمی تر از زبان هند و اروپایی وجود داشت. وی در این باره چنین می گوید: «نفوذ زبان مادی هند و اروپائی در نواحی کاسپی (خزر) پدیده ای ثانوی بوده. در دوره سلطنت مادها کاسپیان و دیگر قبایل کرانه دریای کاسپی ظاهراً لهجه های قدیمی تر از هند و اروپائی خویش را که در ماد غربی نیز متداول بوده حفظ کرده اند».^۴

لهجه یا نیمه زبان

شادروان دکتر معین لهجه های ایرانی را نیمه زبان می داند و می نویسد: «گروهی نیمه زبان وجود دارد که آنها را به عنوان لهجه های ایرانی می خوانند. غالب لهجه های ایرانی تاکنون در قلمرو خود باقی مانده و بدانها سخن می رانند. علت بقای این لهجه ها، علاقه شدید متکلمان نسبت بدانها و دور بودن آنان از خلطه و معاشرت با مردم شهرهای مجاور و نداشتن سواد فارسی است ولی با رفع علل مزبور مخصوصاً با ایجاد طرق

۱. برهان قاطع، ج ۱، مقدمه دکتر معین، ص بیست و هشت.

۲. گیلان، ص ۷.

۳. تاریخ ماد، صص ۹۰-۹۱.

۴. همان منبع.

ارتباط و داد و ستد مردم کوهستانها و ديه ها با اهالی شهرها و روابط همه آنان با ساکنان پایتخت کشور و مهمتر از همه رواج تعلیمات عمومی زبان و لغت مرکزی ایران بر زبان تخاطب و لغت مردم شهرستانها غلبه می کند و زبان تخاطب اینان نیز به نوبه خود بر لهجه اهالی کوهستانها و ديه ها تسلط می یابد و به تدریج آنها را به نابودی سوق می دهد.^۱

بر اساس تحقیقات به عمل آمده از سوی دانشمندان ایرانی و اروپائی پنجاه و شش لهجه ایرانی وجود دارد که لهجه های گیلکی و مازندرانی از آن جمله اند. بسیاری از این لهجه ها، هر کدام، به چندین لهجه فرعی تقسیم می شوند، اما لهجه قدیم مازندرانی را که «طبری» می نامند دارای ادبیات است.^۲ شایان ذکر است که واژه «گیل» در مقابل واژه «ایل» به کار می رود و ایل به کردهایی می گویند که به مازندران کوچانده شده اند و گروهی از ایشان هنوز هم به کردی تکلم می کنند.^۳

دو زبانی گیلکها

در دوران کنونی مردم گیل به زبان فارسی و گیلکی تکلم می کنند. تکلم به زبان فارسی بیشتر به خاطر رسمی بودن و تعمیم فرهنگ و ادبیات آن است. وجود آموزشگاهها و مدارس، رادیو، تلویزیون، روزنامه ها، مجلات و انواع کتابها را می توان عوامل مهم ترویج زبان فارسی دانست. این عوامل سبب می شوند که به تدریج چند نسل بعد، لهجه گیلکی و لهجه های دیگر، متروک و مهجور گردند. تعلیم و ترویج زبان فارسی که زبان ملی است امری واجب و ضروری می باشد اما نباید به بهای از بین رفتن لهجه های محلی تمام گردد. متأسفانه والدین اطفال بر پایه پندارهای نادرست برای خود نمائی و به زعم این که فرزندان شان بعدها بتوانند فارسی را به لهجه تهرانی تکلم کنند و پرهیز از این که مبادا در سخن گفتن دارای لهجه باشند و نتوانند به لهجه غلیظ تهرانی سخن بگویند از آموزش گیلکی به جگر گوشه های شان خوداری می کنند و بعضی ها نا آگاهانه پارا فراتر نهاده و مانع یادگیری گیلکی می شوند و بیشتر تلاش خود را در جهت یادگیری زبان فارسی به کار می گیرند و غافلند از این که فرزندشان می تواند زبان فارسی را به وسیله رادیو و تلویزیون و یا در مدرسه فراگیرد.

۱. برهان قاطع، ج ۱ مقدمه دکتر معین، ص سی و هفت.

۲. همان منبع، از ص سی و شش الی چهل.

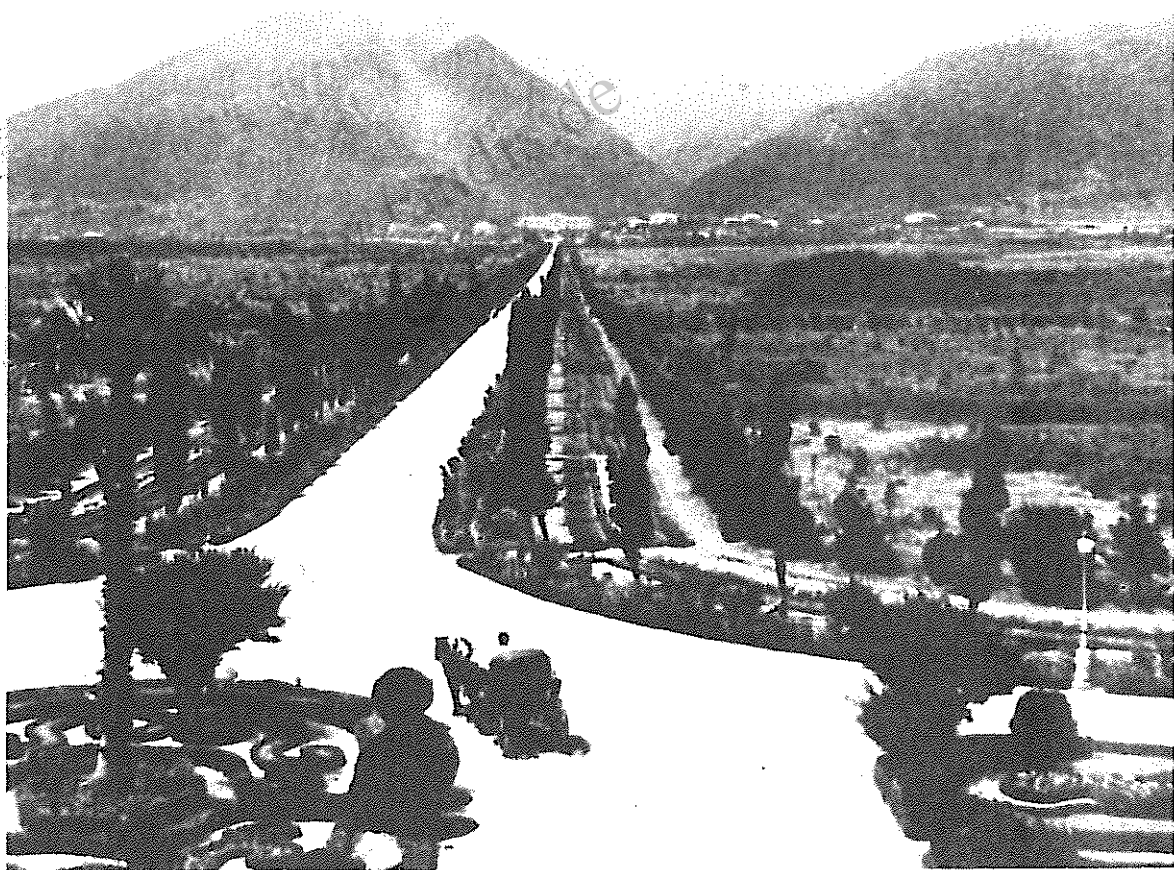
۳. واژه نامه طبری، ص ۹.

ناگفته پیداست مانع شدن والدین از فراگیری گیلکی، آفت بزرگی برای مهجور ماندن و متروک شدن زبان مادری است. البته لهجه های دیگر ایرانی سرنوشتی بهتر از لهجه گیلکی ندارند و دیر یا زود دچار زوال و نابودی خواهند شد. خارج از هر نوع تعصب باید اذعان کرد که وقوع چنین امری یعنی مرگ لهجه ها ضایعه ای جبران ناپذیر خواهد بود.

عامل دیگری که به متروک و مهجور شدن گیلکی و هر لهجه دیگر ایرانی سرعت می بخشد، مکتوب نبودن ادبیات آنهاست و سبب می شود که این لهجه ها آسیب پذیر گردند و باگذشت ایام از خاطره ها و یادها برود. به هر حال لهجه و زبان کنونی مردم رامسر از لهجه و زبان مردم تنکابن جدا نیست و چون تنکابن نیمی از دوران تاریخی خود را باگیلان همراه و همگام بوده است لذا لهجه و زبان کنونی مردم این سامان گیلکی می باشد.

www.tandis.de
تندیس

سخت سر
از دیدگاه سفرنامه نویسان



تصویری از خیابان کازینو رامسر در ۶۰ سال قبل